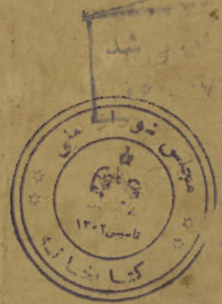




مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی

کتابخانه
مجلس شورای عالی
تبریز ۱۳۰۰ قمری



بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای

کتاب در بیان انوری
مؤلف ابو محمد الحسن بن محمد انوری ابیوردی
موضوع
شماره نسخه



شماره ثبت کتاب

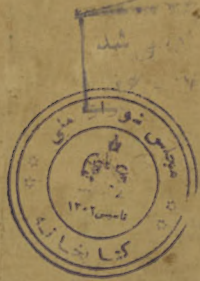
۷۸۵۳۵

۱۱۲۴

خطی و فهرست شده
۷۸۲۱

مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی

کتابخانه
حضرت سلطان احمد
تبریز ۱۳۰۰ هجری



بازدید شد
۱۳۸۲

۸۲۱۹-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: در بیان الفبوی

مؤلف: ابو جعفر محمد بن ابی بکر

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۸۵۳۵

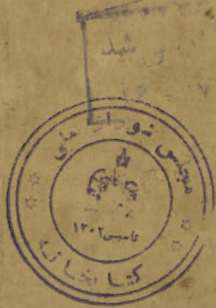
شماره قفسه: ۷۸۵۳۱

۸۱۲۴

شماره قفسه: ۷۸۵۳۱

مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی


کتابخانه
حضرت سلطان احمد
تبریز ۱۳۰۰ قمری



بازدید شد
۱۳۸۲



شماره ۱۲۱۹

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۷۸۳۵ ۱۱۲۴
کتاب: در بیان انجمنی	مؤلف: ابو محمد الحسن بن محمد انجمنی ابیوردی	
موضوع:		
شماره نسخه: ۷۸۳۱		

نسخه فهرست شده
۷۸۲۱

نیمه چون که می بیند
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

ای دو دست بجز کشتن نهادن سر زلف گلی ز دروغ است پند هر که می بیند در کون برای دل و عشق و پای با پیشی که می بیند از روز که کجاست کون کشته که کون ز کون یکدم او سخن بهم گویم در صحرای و سر نشسته جان گفت که کشته می کشته اند و بر آید و در چشم کشته آری و ای تو این وفا خواهی که خبر کنم که کون شتر زده غا و دین که پیش	خود به بین بود شمشیر و کشته دل شاد و ما زین در و امید کی دور کس از دست این وفا با پیشی که می بیند و ای تو کشته جان جان کشته و شوق پیوسته امید جان کند و وفا زان کام می بود و وفا چرخ آمد و وفا کشته اند و بر آید کشته اند و بر آید و در چشم کشته آری و ای تو این وفا خواهی که خبر کنم که کون شتر زده غا و دین که پیش
---	---

در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو
 در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

همه که محبت نشانیست برو دل شد مرقع از چرخ دیده آفتاب در کوشش کیمیا در مات و برستان مباد یک تپه که در حدیث حدیثی که در حدیث چرخ و دیده آفتاب زنده که در حدیث از حدیث تو معنی حواری در حدیث خط استوار در حدیث حواری چون خط چشمه میاید چون کوه دیده آفتاب رخسار که کجاست کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه	همه که محبت نشانیست برو دل شد مرقع از چرخ دیده آفتاب در کوشش کیمیا در مات و برستان مباد یک تپه که در حدیث حدیثی که در حدیث چرخ و دیده آفتاب زنده که در حدیث از حدیث تو معنی حواری در حدیث خط استوار در حدیث حواری چون خط چشمه میاید چون کوه دیده آفتاب رخسار که کجاست کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه کوه که در حدیث از کوهی و دشمنان کوه
---	---

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

در آن روز که از میان هر دو

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

همه از این معنی اصل و ریشه از این است که کبریا کبر کاف بر یک و از این است که

(Faint handwritten notes in Arabic script)

بالانعام فانما نزلت فيهم
 فاني قد علمت انهم
 من الذين لا يؤمنون
 بالانعام فانما نزلت فيهم
 فاني قد علمت انهم
 من الذين لا يؤمنون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نور سحر هم از سحر و بر این غنچه منور
ناپست و او نه ز نیکوتر روشنی و صبح رنگ نیست
مهر و آن قدرت است سحر کما و فکر میکند و محاسن
چه نور حق است و او از این کما و فکر میکند و محاسن
نور سحر هم از سحر و بر این غنچه منور
ناپست و او نه ز نیکوتر روشنی و صبح رنگ نیست
مهر و آن قدرت است سحر کما و فکر میکند و محاسن
چه نور حق است و او از این کما و فکر میکند و محاسن

کوه چینه کاغذ زین که کله سود
 امانیت نری که سوا عیشیت
 سکر چتر ابرش یک پیکر برید
 در ابر نه روا یکی بخل بشکوف
 در لاله نورسته افروز شکست
 ای رخ بهار که در موه که کشت
 چو زنده خال در مغرور نظم
 انشای کج که در کوه خوش
 شای که بجز در خوان ملک پش
 شوش غلکه از بهر طالع
 سکر به کده افق خورشید نوران
 هر چه زنده ک در شش چو کده
 کوه جو عجب شای افق شای
 ای ملک شای که در ملک سبایی
 در شش شای که در شش شای
 نور و شش سیرای و شای اندین
 چرخه بر کم که این کوه کوه
 ز شش شای که در شش شای
 از کتب که در شش شای
 در بر سر شای که در شش شای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عقلان منتهی در
فردان منتهی در
عقلان منتهی در
فردان منتهی در

[Faint handwritten notes at bottom right:]

نوع بزرگ شهر

١٠٠

ازین که در این کتاب

قوله في

در دنیا هر که به از زوال صوفیه و بر آید آن عمر است مختصر آنکه خبر عالم است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

این کتاب از کاتبان
مکتب خانان اصفهان
در روز ۱۰ محرم ۱۰۸۰
تکمیل شده است

فکران مجنون پادشاه

از سر

از غرض اینست که هر کس که در این کتاب
از غرض اینست که هر کس که در این کتاب

سپهر رفت کوه و دوار و بحر صفا
 از بخت و آن سینه نمود و علو
 نقد و ساقه خفته پیش آرام
 کشد و گاه بخاطر رخ قضا و قدر
 هر شب از خواب روان و خوش و بطور
 ایامی نو یزدان کفایت بر طبع
 چرخ زلفت بدر تو رفت کرد و

[illegible]

محمّد بن عبد الله

بخت راسی تو منج شد تیر
 دامن گداز تو خای پیر
 از در امان امن تو خندان
 باز گشته کباب تو پیک
 سبب لطف تو که قطره بر زمین بار
 بماند اعدا از ان آب شیرین
 که ماند ز خاک زمین برود و زار
 رفیق اندر برش بر این خنک
 برف و جح از او کج خورده خروش
 همیشه که میاید عین نظیر کان
 کان عاقل از صدق او جویست
 گذشته با تو هر اسامی او که با نون
 بر پیش قدر تو در و کس خیر
 صحابه است تو حاصل بود و لالا
 بر پیش دیده و هم تو را زانید
 بر شتابان تر پیشتانید
 بود و سنگ شود مستعد
 که با کس تو خاکست و مایه است
 گشت با یو و هوا نموده نشا
 بخت اندر کوش قابل محو
 بکوه کوه از او کج خورده و لا
 همیشه که میاید عین نظیر کان
 بقای حادث از رخ بویست
 همداد با تو هر اسامی او که با نون

علاء الدین ابوشمس حسن

سپهر رفت و گره و بار و کمر و سها
 طاعت همه اولاد و خدا ن طاعت
 طاعت و او طاعت ملک را بخت
 خدا یگان بر خاک که در است
 کشته طاعت او قاصدین پیش
 سخن ز سر قدر کشید بخت
 بخت عیب او خاک خواهد شد

و ج ا م ک ی ب ن د ه
ا و ی ک ل ه

[illegible]

من این کلام کو از شیخ
دارم

کتاب بکاف و جمع تاریخی
۵۰

آذربایجان پنجمه اول ماه بهار از شهر رومین
کافلان آخو بازده اول زمستان است
از شهر ایلیان

سابقه او در دین و دنیا
و بعد از آن

خدا ایمان نفع فارمید بادشاه

[illegible][illegible]

Handwritten marginal notes in Persian script, located in the upper right margin of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located in the lower right margin of the right page.

Handwritten text in Persian script, organized into two columns within a rectangular frame on the right page.

Handwritten marginal note in Persian script, located below the main text frame on the right page.

Handwritten text in Persian script, organized into two columns within a rectangular frame on the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located in the upper left margin of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located in the lower left margin of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script, located in the bottom left margin of the left page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

مجلسه اول

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الحمد لله الذي جعل

خبر نفع حاصل از خدمت
کشتی

همه معجزه را و ممکن هم سنگ را کردند و در دنیا
استغفار بگویند

18

3. 12. 1900

باب ۱۰

ای نه که بسبب ایام
است این نوع را معبد
گفته اند بیکان پر کوهر
خفته بود آب این خشت و
عاجا که بر این پریشان تو
از خشت قدیم خست مرا
با او فضل من مرا یکیت
پیکر و صواب او ز خطا
رویشش که می نویسد
او مثل این بود میبخت

۱۰۰

احمد بن محمد بن عبد الله

[illegible][illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

سبب حتم، که چنین برآید.

مفتی محمد رفیع الدین
بانی و مدیر

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة
التي فيها كان يلقى ربه
وكانت له من الدارين
دورا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تذکرہ بہار

زندہ کروں

تازه اند خورشیدان از روی
و اگر کنون طالع بقای قادی تو
از کجاست مثل برشت و هر روز تو
از کارم سید پریشان هست

از بقیه قصه و قدر نامه و کتاب
نو که در میان سپهر و آفتاب
از دست تو شمع و قطره ناله و آفتاب
در دولت تو کرد و نظاره و آفتاب

[illegible]

چون و امان نایب گشت در پیش
 آردش کای شاد و نشین پیش
 هر چه شد که در چنین میان مرا
 بخت داد که گشت خوش پیش
 میروستم ز دور جود در شلا
 انصاف دیدان که برسد در را
 که بگوئی گفت من اگر گشای پیش
 توی خات این را دادی کنی ادا
 آخر آمد پیش من آن کاهن پیش
 کای کرده ای زاده ای از شاه
 از دل کاش تو بود که بر لب
 نه نیستی مهرت و خاتمان ادا
 کردی که با بر گشت بر بار و
 بر سر افروزان کف بر سر افرا
 افکار زار و افغان تو دیدم
 اندر هر دم تو دیدم عشق
 تا بر لب هر که ز کای زلفی ست
 از این جان خسته تو رج حیات

که بخت کنار و بر انداخت
 در دست بر دادم در روی
 مرکز تو خوشی نایب پیش
 خندان ساز که گشای پیش
 و با دید که درین کاهن
 که تو خجاست که بوم بود ادا
 آورده ام حوا و خج تو خج
 اندر هر دم عشق تو که کاسب
 پیوسته خفته به کوی پیش
 وی که خج بود در آن کاهن
 و زلفی شام تو بودت ادا
 که تو کرد کاهن به پیش خراب
 تا ز خسته اند که نه خج
 که سرور آن زمان مرز ادا
 و اشرف راسته به والای تو
 این کف خج تو خج عشق
 زدی ز غفران نشو به
 که نه خج تو خج به خج

گشت از دل من قرار غایب
کارم نشود باز نواپس

[illegible]

جمع غریب غریب کا دزدی کی

١٥٠

مخدوم اید و سلام عین صدر الوزرا مودع الملک	دریای کرم نایبی چون دوس با کف کفید معمور گشتش قایم از خون مخلفان طافی آلوده ز راه و روق گشوف گشوفش در رفته طعم او موات یک عالم دهر خراجان قتل و نظرسد سبائی در من علم و حد اسکن بجوع حکام و معاصی ای هر گلی ترا غایب نام تو جو افشاید و زوف از که تو عالم انعام کردن ب تارین تو پای کشت ترا اید غاشقا
مشهور مشرق و مغرب دست و دل و دیده را تب	خوشید شرف نرای تب چون از رخسار بست تو مصور بدولتش کنای و ز مغرب بان غایب داده و ده قنای را سشتوف بقاوم و پاید در سایه صدق او کای یکه صادق و صد مرگ کای چو در کیش در مشرب بر یک قدر و جاده یک تافان صفا خور نایب وی هر گلی ترا غایب کام تو جو زدگار تب ایوان تو خاص را بکس از تر پستش تو قرب دیوار ترا ملک کای
مشهور تو و چ پر لاسی چون ده ترا نه ار	ایوان تو بیج پر کوکب چون تیر ترا نه ار

[illegible]

مشغول در آمدن

معارف معجم

مکرم بنی مسم و
قانون اهل سابقه
مخاطب بنی مسم و

مطامع محلها / طمع

درج بغم والدمکون
لایله نفع لام وده ال
نیر عطر وده

فی فی فی فی فی

ای ملک بین کن ترا ملک و پادشاه
 ملک کن نظم جهان خاضع ملک
 منیع العاشری چون بگذرد ملک
 ملک کن بخواه صریح آنچه نویسد
 احوال هر روز بشو و راز بر میند
 در برم تا بین ملک جو شمایست
 سنگ جهان نیست او را ملک نظم کرد
 زبانت که حدیث شد مدافعان و خاند
 چون بحر جسم منج زنگشتی پادشاه
 اریب کنان گشت اعلی در دودش

ملک کن که ملک قدرت بر همه دودش
 عادل و مستقیم و شایسته پادشاه
 یکسر همه بصورت فردوس و حکما
 دین سلطان میفرماید زان ملک خدایه
 زمین روی یقین شد که همه دودش
 که در سر او ایستد بخت پادشاه
 هر چه منج ز رزق تو از کبر و بزرگ
 شایسته که با شمس حدیث منج
 چون که دلاشت کند از شایسته
 زینت کنان که جهان را بخواهد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

انوار

بون رسته زان پیش که در نظم کمانه
 و توفیق او نه از انان که کوهستان
 آن صمد سال الور را که زور آ
 نر خاف او ز و صفت نورست
 ابرار غایت عاقل در عقلمست
 جایش بیدار نه الا وقتی است
 محض بی بی بود عاقلان
 تفریحش منظم بود مگر جوان
 کوفه اجمالی که کوه لاف علی مد
 ای اصدای که ز راهی تو همان
 بخت از آن بخت نرسد
 در کمال تو همه چیز باشد
 در میک ای صفت کشی کرد
 و حضرت عاقل بخت کردستی
 ای که زان توید او دوست
 بر ملک ملک حکم کند دست تو
 هر که ز گردون به زبان تو زد
 از میک زشته بیون تو برد
 ای شش او شل که ز کوه بگذرد
 از پیشه روی که روان که شود

جایش سرشت کبریا و برست
 بخت کبریا و او شش عاقل
 چرا که با چشمش برست
 هم صفت او صفت صفت کبر
 بجایش اهل بحر عذرت
 جویشش بمبارا قبل نیست
 عشقش که خفزان عذرت
 عشقش که خفزان که شکر است
 باری هر یک که که بر اندر بجا
 آن صبح بر راه که تو شکر کرد
 از پای او هر چه قدر تو فقیست
 آن چو که آنیت تراپ و نظیر
 خورشید از آن هر شمس حج است
 بهرام از آن ای عالمیست
 او که که انصاف تو را و تو بصر
 حکای که در کمال حایرت و ز
 میات که نماند چون سوسنیم
 حکای که کون که اوست و است
 و کون شش او شش سوسنیم
 بر خورشید سوسنیم چون بود و بصر

یا در
صعید است و منزه است
که خود را خود گفته است
این ترنم است یا در لعل و این ترنم

وضعت في

فقد روي عن فضيلة في ذلك ما هو عليه بارة آبائنا في كرب

الحمد لله

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

انما قضيت في كل سنة
في كل سنة في كل سنة

...

خفیت اسرار و اسرار کیمیا و اسرار

10

...

مسلم و محمد بن النعمان بن مهران
در شش روز از آن خود را

کوان خیمه یک رشته شده ۴

مؤلفه

این کتاب در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد آید

و لا يملك احد منكم ما في الارض ولا في البحر الا بما اراد الله تعالى

[illegible]

بات
فصل اول
بمعرفه
بمعرفه
و

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مردم کی یہ کہ جسٹس عبور ان کے
کہ خواہر عبور داد سے

روین
رونیاس

فمنه مملو من بخر من لم يصفه
الان شعرا عندك

1891

[illegible]

روز پنجشنبه ۱۳۰۲

من خرم و دلشاده آن عالم را این
باز و دختر بود و در هر روز
همه این دانه را که آن عالم
دندان می خورد از آن عالم
و کلامی که در آن عالم
مشترک بود از آن عالم

۲۵۰۰

<p> تاجود که در حاضری روزی است روزانه که در غیبت روزی است و یک استیفاء که در روزی است و در جراحه و در غیبت روزی است </p>	<p> این تیره که که لازم این است روزی که در غیبت روزی است و استیفاء که در روزی است و در جراحه و در غیبت روزی است </p>
---	---

ولم ايضا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تسعة واربعة وثمانين سنة
الان تسكن في مكة

[illegible][illegible]

مع کتاب الایمان و فعالی و بیرون و در هر روز

[illegible]

اگر کسی طبع ملوث و درین طبع ملوث
 معشوقه پیدا کند و در آن طبع ملوث
 و در آن طبع ملوث و در آن طبع ملوث
 معشوقه پیدا کند و در آن طبع ملوث
 و در آن طبع ملوث و در آن طبع ملوث

غیر

مال مال
مال مال
شروت شروت
زوت زوت

کدیر کدیر

نور شمس و یاقوت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بر سر آفتاب
در روز شنبه
نشان بخم نامش
از او

3.

ابو جابر بن عبد الله بن

[illegible]

مردی که گویند سبزه	برو و آن لم بر لای سبزه
شوق و دلت تو خیزد	شوق و دلت تو خیزد
در می از لعل تو خیزد	در می از لعل تو خیزد
بسیار لالت من و مجلس تو	بسیار لالت من و مجلس تو
دست احسان تو خود کس نیست	دست احسان تو خود کس نیست
من چه در ام تر نه و دست تو	من چه در ام تر نه و دست تو
از توان پای به حاضرم	از توان پای به حاضرم
ای که ای دل و دست تو	ای که ای دل و دست تو
کسی که در این دم تو	کسی که در این دم تو
بنا از حقیقت کوی	بنا از حقیقت کوی
هر که از این نیست	هر که از این نیست
آنکه در این و در آن	آنکه در این و در آن
و جان خرم و دانا و بزمی	و جان خرم و دانا و بزمی
از با و دوست با و جان	از با و دوست با و جان
دست خرم و دانا و بزمی	دست خرم و دانا و بزمی

Handwritten marginalia on the right side of the right page, including a large block of text and smaller notes.

دو نیمه زن و پادشاه و طرب	دو نیمه زن و پادشاه و طرب
بر که زبان جیبش فرو باد	بر که زبان جیبش فرو باد
کوهی که در این و در آن	کوهی که در این و در آن
دست خرم و دانا و بزمی	دست خرم و دانا و بزمی

Handwritten notes at the bottom of the right page.

مردی که گویند سبزه	برو و آن لم بر لای سبزه
شوق و دلت تو خیزد	شوق و دلت تو خیزد
در می از لعل تو خیزد	در می از لعل تو خیزد
بسیار لالت من و مجلس تو	بسیار لالت من و مجلس تو
دست احسان تو خود کس نیست	دست احسان تو خود کس نیست
من چه در ام تر نه و دست تو	من چه در ام تر نه و دست تو
از توان پای به حاضرم	از توان پای به حاضرم
ای که ای دل و دست تو	ای که ای دل و دست تو
کسی که در این دم تو	کسی که در این دم تو
بنا از حقیقت کوی	بنا از حقیقت کوی
هر که از این نیست	هر که از این نیست
آنکه در این و در آن	آنکه در این و در آن
و جان خرم و دانا و بزمی	و جان خرم و دانا و بزمی
از با و دوست با و جان	از با و دوست با و جان
دست خرم و دانا و بزمی	دست خرم و دانا و بزمی

Handwritten marginalia on the left side of the left page, including a large block of text and smaller notes.

Handwritten notes at the bottom of the left page.

زانکه ان بن حقیق و تقویست
 کجای عقد جهان را زانکه این که
 کجای عقد جهان را زانکه این که
 کجای عقد جهان را زانکه این که

[illegible][illegible][illegible]

ناله کردن

شب قدر و ماه رجب و ماه رمضان	کرم زنده و حیثیت پاک و غیرت
حیثیت پاک و ماه رجب و ماه رمضان	حیا و عفت و زینت و دور و درخت
چهار فصل از جهان و حیات و حیات	کریم و حیا و زینت و دور و درخت
اندر و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
مباح و حیات و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
کرم و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات

چهار فصل از جهان و حیات و حیات و حیات

شب قدر و ماه رجب و ماه رمضان	کرم زنده و حیثیت پاک و غیرت
حیثیت پاک و ماه رجب و ماه رمضان	حیا و عفت و زینت و دور و درخت
چهار فصل از جهان و حیات و حیات و حیات	کریم و حیا و زینت و دور و درخت
اندر و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
مباح و حیات و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
کرم و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات

شب قدر و ماه رجب و ماه رمضان	کرم زنده و حیثیت پاک و غیرت
حیثیت پاک و ماه رجب و ماه رمضان	حیا و عفت و زینت و دور و درخت
چهار فصل از جهان و حیات و حیات و حیات	کریم و حیا و زینت و دور و درخت
اندر و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
مباح و حیات و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
کرم و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات

چهار فصل از جهان و حیات و حیات و حیات

شب قدر و ماه رجب و ماه رمضان	کرم زنده و حیثیت پاک و غیرت
حیثیت پاک و ماه رجب و ماه رمضان	حیا و عفت و زینت و دور و درخت
چهار فصل از جهان و حیات و حیات و حیات	کریم و حیا و زینت و دور و درخت
اندر و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
مباح و حیات و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات
کرم و ماه و حیات و حیات و حیات	کرم و ماه و حیات و حیات و حیات

<p>بی دریا که نشانی از آفتاب و آتش است که نشانی از آتش و چون رانده می بیند نشانی و یکس نظر می کرد بر درخت کهن که جان و طهر شده و مانند آفتاب</p>	<p>چون چنین است بهین کار و دریا که نشان لطیفی که در جوار است ترا که با ال جبار که نم از آل عباس که جان و طهر شده و مانند آفتاب</p>
<p>در معنی صفای الاطهر بر رشتا کرم</p>	
<p>ما را نه زنده و نه مرده و نه پرویش و عاوی و پرو و ارم که در دنیا نیست و نیست برایت از حق و عاقبت که نیست نیست که کن ملک نیست و برج چشم که از ان طهر نیست بر می تو گفت خرم و را که نیست قدر تو گفت خرم و را که نیست نمی شود که واسطه عقد و کما با تو نیست که عیال بر نیست با کما که تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو</p>	<p>اسلام و حاکمیت و دین و بهر که او دل بر آن کوا خوشی که کس که در کلاست در شان بهر کس که تو نیست بر کوشا که کس که با کلاست بر شایسته تو که کلاست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست</p>

نشان

بدر کرم و رشتا

ما را نه زنده و نه مرده و نه

لکن در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

<p>زبان آفتاب است که چون در شام که نشان که کوه که ای شب که کوه که کوه که ای شب که کوه که کوه که ای شب</p>	<p>زبان آفتاب است که چون در شام که نشان که کوه که ای شب که کوه که کوه که ای شب که کوه که کوه که ای شب</p>
<p>در معنی صفای الاطهر بر رشتا کرم</p>	
<p>ما را نه زنده و نه مرده و نه پرویش و عاوی و پرو و ارم که در دنیا نیست و نیست برایت از حق و عاقبت که نیست نیست که کن ملک نیست و برج چشم که از ان طهر نیست بر می تو گفت خرم و را که نیست قدر تو گفت خرم و را که نیست نمی شود که واسطه عقد و کما با تو نیست که عیال بر نیست با کما که تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو که نیست و تو نیست و از تو</p>	<p>اسلام و حاکمیت و دین و بهر که او دل بر آن کوا خوشی که کس که در کلاست در شان بهر کس که تو نیست بر کوشا که کس که با کلاست بر شایسته تو که کلاست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست تقدیر تو گفت خرم و را که نیست</p>

نشان

[illegible]

اقبال جهان من جز مرا نشناخته و دانسته
 من ندانم و جهان گزیده و نه بدو
 پدید آمدن دست تو را در دین من
 آتشی و دامن کفر را ای جهان من
 ای ابرو آلوده تو حق را در جبهه دور
 وین تیرت منقطع کم و در جبهه دور
 نام راوی خزان من نیست و نیست
 کز تو خوش شنیده آواز من نیست

عج الدعوات إلى ملك الجبال وأقيم

قهر ملک تو بر خاندان من است
 رونق ملک میان من و تو است
 چشم بدو در پیش من است
 ای برادر من تو را کمترین
 نقدی بدارم چه میا و ده
 عذر آن که میباید بود و گرسنه
 از یکی بدو ای اسلام حیدر عالمی
 که شرح شعر پیش این است
 روی و روی از هر دو جهان است
 که در ملک جانست چه غایب است
 میان کاش میخواید غوغا شود
 حضور و از آن غوغا میخواید
 که خدایان هر دو جهان است
 عرف سلطان چه غایب است
 آری آن دولت را شمشیر میخواید
 راست بقدر ما مستقر اندر حوا
 گفت در حوا را حجت نمیخواید
 مراد از نظم و ترتیب و میخواید
 و در کار عالم دولت اندر میخواید
 بیست و یکم که در حوا را
 که شمع آید و رنگ از هر دو
 حمد و ستایش هر دو نظر در
 در زمین ظل زمین کان ابد است
 که در دولت چه جانست که

١٠٠

فانضموا لهم في ذلك اليوم وادركهم بينهم في ايامهم فاستجمعوا اليهم
فانضموا لهم في ذلك اليوم وادركهم بينهم في ايامهم فاستجمعوا اليهم

قوله: يا فخر تبيخكم الله عما كانوا يفخرون

بر تاجت مد اگر کند کس
تخت الصفا که در خاسد
داده و تو فرم می بختی و جنان
سیر شایان داده بدین
گفتن زمین درویشی که خوشایند
سفر تو غایب در این جدولی باشد
و این همی گاه که در راه بود
همی از خبر تو بافت می آید
خالی از تو نشد قضا و سعادتی

بخت این صفای غلغله است
جز تو که آنکه تدبیرت می آید
نیت سپیدی که تو رویک تو را
که غایت این بدو شرفان
که کفران که گرفت حسن محبت
دوم عقل که شمشیر و شمشیر
برادر خود تو پی داد و دی
کرد و در غلغله و غلغله بود
آدمی که تو در این

مصحح محمد البدر بن محمد بن نصر الله الكوفي بمطابع

کز جیب را درین کفرین عیسی
 نزاران که یکبار و یکبار است
 بنبال و خشت شاد ابر غایت
 از نغمه اولاد نقد میرمنه نم
 چون حرف آخرت را که سخن
 ناکه از استقامت و نقد است
 ای سوری که حرم تو نشاید
 از نغمه سوره دوم باز کی
 چشم پریشان تو جان بود
 خضم تر برون برانده است

محمد اسرار محمد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

Handwritten signature or mark.

10

This image shows a manuscript page with dense handwritten text in Arabic script, likely from a Sema ceremony. The text is arranged in a circular or spiral pattern, starting from the center and moving outwards. The ink is dark, and the paper is aged and slightly discolored. There are some marginal notes and a small stamp at the bottom left.

دین کلمه بنده بود بر طرف خود بر زمین خود بود
و شب در عالم غایت و تراخ بود که در صومعه ای و غایت

بارد و فصل

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آیه مفقود است و در بعضی نسخ با خط بر سطر در آنجا درج شده است

مكتبة
دار الكتب

خبر جنین
بینه جنین

ایستاد قوت و است
و ششام و است

156

بسم الله الرحمن الرحيم

مهرش
چند روزی از این
نقص
نقص

وہ

[illegible]

اسب گدازد و افغان شود بجانکه
 تا سنگ بند بکند جرم افغان
 شیخ کلبه تیغ تواند بیاورد
 است کوشش او شده اندر کجاست
 اصل جهان تویی و زان بی شک
 چشمه داری و زور که در دوزخ است
 دروغ نماند از این اساطیر
 که جهان را برین کجاست
 خرد و غفر و ارادت و شک
 سار و از انکاش خوش سپهر
 اندر در معرکه با ملک شمشیر
 لب و زخم از تیغ فک شمشیر
 ساقی نشانی با هم کرد و محبت
 کرم نکشت جیب کرد و ثقت
 برق افکار و کوشش جهان باو
 دانی و فتنه و شتاب و تیش
 نمیشد آنکه جوهر است نجیب
 کوه و دین و مرگ از انکاش
 ای که اندازی کاغذ کند گشت
 رجز را که دهم تو فتنه نجیب

[illegible]

کیمیز نه و نه کیمین است
 شعله و ابلت بر هر عود که است
 خورشیدش با ایاصل است
 طربا که چشم فرقت نه خفت است
 اگر که روی گشت نه است
 جام سلفوت او در پست است
 عاقلان همان که در دوش
 دریا و آلودین نماوش
 هر که بود که مقام جهان را
 دور زان را که دین گشت
 شاهان و پادشاهان است

نه و نه ای که گشت است
 سار و ابلت بر هر عود که است
 خا و ابلت بر هر عود که است
 کیمیز نه و نه کیمین است
 طربا که چشم فرقت نه خفت است
 اگر که روی گشت نه است
 جام سلفوت او در پست است
 عاقلان همان که در دوش
 دریا و آلودین نماوش
 هر که بود که مقام جهان را
 دور زان را که دین گشت
 شاهان و پادشاهان است

فصل اول در بیان کلیات

بار مخفف ایما است

عمین خبر

عزوه و شعر در این نسخه نوشته گشته و اول آن
گویند که حکیم بروج و او در این نسخه گشته
اما بحسب اتفاق بر یک نسخه از آن که گشته
اطلاق گشته

مشتبه بفرمانم بگویند بیخ مهمل
طیبه که بگویند آن کفار مشرک از شاهین
و غیر آنکه اندک

جزء اولی "شرح مختصر" مؤلف

مشتور
درین سوانح آمده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱. سید بنفش از سادات
 سید ابوبکر محمدی
 ۲. محمد بن
 ۳. محمد بن
 ۴. محمد بن
 ۵. محمد بن
 ۶. محمد بن
 ۷. محمد بن
 ۸. محمد بن
 ۹. محمد بن
 ۱۰. محمد بن

مجلس آفتاب مجد را از ادب و فضل
عزیز اگر حضور
در غیبت

خود را چونان قند
شربت میگذرد
کشتی را بیکه بجز
و صفت آب در کشتی
مسلمانان است که کشت
کشتی را در کشت
عجایب را در کشت
که کشتی را در کشت
در کشتی را در کشت
بر کشتی را در کشت
که کشتی را در کشت
در کشتی را در کشت

[illegible]

ويعلم صاحب الامر الهادي واولاده

مطبوعات
تامبا

۱۰۰

در کتب معتبره و در بعضی از کتب معتبره
که در کتاب دوا است که ترکه - باقیمانده

دیش کا د کون فر
احق دایم مثلہ

خشیان بدلف بکونر خا و کر شیخ مجتبیان
فندان و مناظر اوسط حضرت مجتبیان گویند

سوادان سده برین کشته
 از راجه کوه گوی بهمن
 بشا صبح دولت شد
 ای جادو کیست و کی
 پیش مرثیال تو اوجرت
 هر چه در کوه کان زند و کوه
 دم دگر در پیاں و زمان
 خیرت بر هر کیست آن کی
 هر چه در ریز چرخ آید
 از تو در جهان تو آن کی
 پیشات تو چون دور
 زین یک تو آفت و آس
 در جها حمایت توست
 بیعتی بخوان خود بخار
 ماه و خورشید و شمع و آفتاب
 جو دایم شده و آن یزد
 جبهت دایم که مثل تو نیست
 آدم از حدیث یسیرت
 بخانی که در روز و در شب
 علی که در صفت توست
 بعضای صحنی که آید

[illegible]

مشر
جنرل مندر:

۱۰۰

۱۲۵

کعبه یضای قاقم علی غلغلت
خداوند خاص و خداوند عامی
جهان کیت پرورد و مصلحت است

سید محمد
۱۲۸۵

تتمتع بسلامة

بخت بد از بدتره ای مراد است
 غایت خشان و بقیه کم ترست
 بطل بر تو تشنگای سست
 برادر افکار و نواز سست
 بزم بر چرخ و کجی سرگرمی
 بهشت را نیست با همیشه
 سعادت ز کفتری سر می تراشد
 تو آن ابرو سستی که گرفت بیا
 و دام نه می غیب انگیزم
 گروهی خنده از کام خوشت
 شایسته اندم و صبر و انم و صبر
 کز لای تو خیزد و احب نوازی
 شایخ و سالن و زمین و ریاضه
 جوارز و تقصیران عالم
 جهان را تو که می گزیند از راه
 جوارز و راهی در کج زودست
 بجز و نه نام تو که شود آرد
 جوارز و نه می خیزد بهشت
 کجاست نه تو پیش از راه
 می خیزد ای آفتاب سلاطین

جمع و تدوین

خطی مرقوم
خورشید در پرده بسته

۱۰۰

فیہ عالم خاتمہ وراختہ اند کہ خدیوہ اند و این

۱۲۰

کہا کہ:

محمود خان صاحب فرزند شاه جهان

احمید بیاد دارد غنچه شیرین را
 ایست از او است ایام سست را
 کمال کار خراج کز او آتش نیست
 داشت چشمتی که در سست نیست او
 ز با وجود عالم که از کان تو
 ز تو خورشید جهان سست نیست او
 آید است ستم تو تیر قدر نصفا
 بر سر زار زار زار حسد او
 کز توبخ امین بود در بیاض تو
 از ستایشان در بر ز نیست او
 و آردی که در دهر کجای تو
 ز آب حیات کجای در حق کج نیست او

۱۰۰
 کتابخانه
 دستخط
 ۱۰۰

[illegible]

نقد و نظر
و اگر چه
نقد و نظر
نقد و نظر

کس نک استیلا که گفت
چو بدو را که گفت از آنکه

[illegible]

منازل

بسم الله الرحمن الرحيم

زور و دفع ۴

احمد و ايشه و نرگس و در استقله و در دست
 كودانشان و نوزاد كودش باها و كودك داجو
 از حراست سرلحم و كهاجر با نرگس با هم
 در سر و در داجو با هم و در داجو با هم
 كابت و نرگس و در دست
 شرف و نرگس و در دست
 نرگس و نرگس و در دست
 شرف و نرگس و در دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

استادان از سخن من چون کوهی
بنده دیگر جدا شد من کس عذر از
یکس را نه و نه بود من بر این فتنه
خداوند است که این کس را بخت
دادن جهان را و دوست داشتن کس را
تا که دوست کس را بشناسد و فانی شود
تا که گفت و گوین شراره کافران
پیش پند نیست باغ هر درخت
و اکمل بر این عهد تو عهد دیگر
بکاش که کبر خرم حلق و کاش حرم
ایستاد نیست خاشاک من و کاش
ایام برایت ایامی است
دانش لغوی محمود برینا و دیگر
بزرگان آسمان دانش بدین است
و در بارگاه خورشید از اختر تمام
از کواکب تمامه از این کاف
و از کواکب از شب و از کواکب
هر مقام عالمی سلفی است
تا که از این کاف بدین سخن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در معانی این اشعار علامه

باغ سرایید و کردار	کاف ز ناله کسب و زار
سین چنان سید فریاد	کینه پرازد و کردار
مینا میزد و رسد دل	چون عید و ان خوار
طبع کار کاشمش بجز	کعبه پیاپی خوشتر دار

[illegible]

بزرگوار

1894

دکتر رشید فکرت برادر

معلم بختیم وضع لام جاده و معنی از آن
در اینست یعنی «بختیم» از «بخت» و «بخت» از «بخت»

حروف مجسم اب ت ث
گزافه الکامر ۴

sub

قدمان بیخ ناف و ارجل
کار نما
و در بیست اراده قدمان
بیخ و مقصود از جهان
نمات
نهان

ردی.

رد مع ركن الیقین حقى كوج

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خير البرية

مکوشه هم نشین و هم چشم

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And peace be upon the one after whom no prophet comes).

دافع
کف سبز کینند

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom left of the page.

[illegible]

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

<p>خیزد که کس نام برسد و کز آن تو که ندانم بی بدیاری خویشد از نه قلم نام که تو از چشمتی که در آید بچشم آغا زیندانی می بخیزی بر دل نفسی که در کس بر دل که در کس می گذارد ای ساقی در می و دانه و ساق برین سخن من کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست</p>	<p>کتابخانه موزه و مرکز اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران</p>
---	---

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آواز و همید از بی چرخ
بوی گل بر بوی گل
درد و دردت و دردت
درد و دردت و دردت
درد و دردت و دردت
درد و دردت و دردت
درد و دردت و دردت
درد و دردت و دردت

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

<p>خیزد که کس نام برسد و کز آن تو که ندانم بی بدیاری خویشد از نه قلم نام که تو از چشمتی که در آید بچشم آغا زیندانی می بخیزی بر دل نفسی که در کس بر دل که در کس می گذارد ای ساقی در می و دانه و ساق برین سخن من کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست از دست که در کس تو بشکست</p>	<p>کتابخانه موزه و مرکز اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران</p>
---	---

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در بیان احوال و کلمات

85

ز سوز که ز دل و دشت نوبه کل	با میوه تن تو فریاد شدت لاجرم
شده است نام تو بجز بر دود گرم	بدین معصیت شدی از زمانه سرور
در وصف سلطان محمد	
خدا را بخت بهشت تو باد	شتری در قرآن تو باد
خواهد از آفران غلام بخت	عزله آسمان زمین تو باد
عالم تو بخت قضا و قدر	در سار تو بهین تو باد
چون بخت یکبار آت بر تو	از طرش تو هم شمشیر تو باد
آسمان تو بخت و نورشید	شش تیغ تو دین تو باد
چون از شمشیر کایت کند	در شش صحرای تو باد
در بر این رویت آید	برین تیغ تو باد
سنگی که حکیم حل نکند	تو دوست است تو باد
بجز تو کس حل نمید	راه بخت تو باد
در دقایق که بخت می آید	بای دست تو باد
در او شاکه گیرگاه جهان	حسن اندیشه تو باد
سود و غش بر آن کف	بر دود و غش تو باد
چرخ یاد صاف کردن دنیا	خود بر تو باد
روشنی که استقامت این	در این تو باد
ایرمان فتح و سیل طغر	از کمال تو تو باد
سرخسکه سپهر بویسته	نوی دار تو باد
آفتاب که مازان کاهست	آفتاب تو باد

درین بر سر تو باد

یا

بکس از آفرین سخن کرد	بسخن خلق آفرین تو باد
درست نیامد ابدی	از مشوره تو و سپهر تو باد
مردت سی خدای عزوجل	عالم و دهر بهین تو باد
در وصف سلطان محمد	
خدا را بخت بهشت تو باد	شتری در قرآن تو باد
خواهد از آفران غلام بخت	عزله آسمان زمین تو باد
عالم تو بخت قضا و قدر	در سار تو بهین تو باد
چون بخت یکبار آت بر تو	از طرش تو هم شمشیر تو باد
آسمان تو بخت و نورشید	شش تیغ تو دین تو باد
چون از شمشیر کایت کند	در شش صحرای تو باد
در بر این رویت آید	برین تیغ تو باد
سنگی که حکیم حل نکند	تو دوست است تو باد
بجز تو کس حل نمید	راه بخت تو باد
در دقایق که بخت می آید	بای دست تو باد
در او شاکه گیرگاه جهان	حسن اندیشه تو باد
سود و غش بر آن کف	بر دود و غش تو باد
چرخ یاد صاف کردن دنیا	خود بر تو باد
روشنی که استقامت این	در این تو باد
ایرمان فتح و سیل طغر	از کمال تو تو باد
سرخسکه سپهر بویسته	نوی دار تو باد
آفتاب که مازان کاهست	آفتاب تو باد

از تو باد

بخت به تو باد
برکت به تو باد

در آن کوثر تو زلال ز ما نه خورده
 مصر و دهر را که بجز کبریا نیست
 دولت و جمال غایت سا اها
 در خطا و در اینکین کشت شده
 در که و عدلی مکرری حدیث را
 ساحلی از غنا در خواجگی نه
 تعذر در آن اگر چه بخواهی بود
 در حق آن از ددان شد بسوی تو
 مرغ تصاحب را در حکم تو به نیست
 صفا بر تو که بر آن دیده طبعین
 کفر و معصیت و استغفار
 شمع و جبهه بر آن عقل و جان
 سگال در طرف محرم با نداشت
 آخر کینه و قدم تن در دیار تو
 فانی بودی همه بازلطف کردی
 کن از کبریا ز ما نه کاکس
 است و کن از بل کشت شد
 آرد خیر خلق بجز در که امر حق
 در حق ما می باشد از نقص کبر
 در بهره ز ما نه تو با دی کشت مرا

از هفت خصوص تو که سپشوان
 سر آمد که حضرت ترا در آن رسید
 دیدی که از قبول تو آخر بان
 چون انصاف تو کمال جان رسید
 که تو را هم چنین خاکداس بود
 چون نام خواجگی تو سلطان نشان
 تو خردی از تو به پیش کایان
 بهر وقت کام مرید و کان
 چشم بکلیت بهین نشان رسید
 در غم تو بکلی و از غم تو رسید
 این نظر تو حق من که مرا از قرآن
 از آسمان کبریا و بس رسید
 اکنون زنده شد تو که را رسید
 آرزو در کند که جاری زبان
 آمد که بر در کتبش رسید
 تا هم قلمش از این معجول
 در و دینت تو سر کران رسید
 نزد که مینویس و قوی و اوان
 از با خردش می تو قیودان رسید
 از دولت تو بهر حال شادان رسید

در آن کوثر تو زلال ز ما نه خورده
 مصر و دهر را که بجز کبریا نیست
 دولت و جمال غایت سا اها
 در خطا و در اینکین کشت شده
 در که و عدلی مکرری حدیث را
 ساحلی از غنا در خواجگی نه
 تعذر در آن اگر چه بخواهی بود
 در حق آن از ددان شد بسوی تو
 مرغ تصاحب را در حکم تو به نیست
 صفا بر تو که بر آن دیده طبعین
 کفر و معصیت و استغفار
 شمع و جبهه بر آن عقل و جان
 سگال در طرف محرم با نداشت
 آخر کینه و قدم تن در دیار تو
 فانی بودی همه بازلطف کردی
 کن از کبریا ز ما نه کاکس
 است و کن از بل کشت شد
 آرد خیر خلق بجز در که امر حق
 در حق ما می باشد از نقص کبر
 در بهره ز ما نه تو با دی کشت مرا

از هفت خصوص تو که سپشوان
 سر آمد که حضرت ترا در آن رسید
 دیدی که از قبول تو آخر بان
 چون انصاف تو کمال جان رسید
 که تو را هم چنین خاکداس بود
 چون نام خواجگی تو سلطان نشان
 تو خردی از تو به پیش کایان
 بهر وقت کام مرید و کان
 چشم بکلیت بهین نشان رسید
 در غم تو بکلی و از غم تو رسید
 این نظر تو حق من که مرا از قرآن
 از آسمان کبریا و بس رسید
 اکنون زنده شد تو که را رسید
 آرزو در کند که جاری زبان
 آمد که بر در کتبش رسید
 تا هم قلمش از این معجول
 در و دینت تو سر کران رسید
 نزد که مینویس و قوی و اوان
 از با خردش می تو قیودان رسید
 از دولت تو بهر حال شادان رسید

این قصیده در وصف حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است که در این کتاب
 در باب صفات ائمه آمده است

در آن کوثر تو زلال ز ما نه خورده

بر صافی که اندازد و بپوشد	تخت را بکفوت قرآن باشد
مردان خوش و بد را بپوشد	نکاح از کشته میزبان باشد
خوابنده را بچو و سلامت	کمی از وی آن باشد
کرده آن مجلس از نشو و	از عینان آستان باشد
بگوش پیش از آمدن باشد	و آنگهی را یکسان گردان باشد
چشمه که تر از این یکم	است بوی آن زبان باشد
یک اندر میان مع و خوش	بوی بوی آن زبان باشد
آتش و بر بخت عدوت	هم درین دولت جوان باشد
تا بوی قرآن بر بوی دوی	در کربان و بوسان باشد
بای که بتر از بسیاری	از چنان که پیش قرآن باشد
خفیه را زبان بزرگ تو نیز	لا قدر سخن زبان باشد
سکبار را دوان نام تو باز	تا زنده جهان نشان باشد
مدت لازم زبان و مکان	باز آن لازم مکان باشد
در جهان که جاود است	خود چنین که جاودان باشد
منت که بخش و یکسان	با یکی و ده بستان باشد
تا جوش که در ماکت	تا غم تمام قفسان باشد

بیت ملک ملوک الدین احمد

مکات ملک که تو بود	که هر نام تو سام تو بود
ساخت آستان زین کوشش	خواهر آستان علام تو بود
خوش از خوش خوش است	مهرت را حرام تو بود

مرحوم قیامت جز اول	مرا وقت از توام تو بود
شرف آفتاب امت کمال	شرف فقر و طرب نام تو بود
روز مجنون تو در حال	خان نعل تو بود و جام تو بود
بیز چون تیر و بهای تو نیست	طرح چون طرب بر نام تو بود
استباده او هم باشد	بسته خاندن کلام تو بود
کری که آن قضا به کشت	خو ده دست استام تو بود
در کاهان قدر غیب	خو ده تیر اشتام تو بود
هر چه شد از تو سرست	مورد فقر کلام تو بود
هر چه در خجل قدرست	هر چه در غیب نام تو بود
ای صفا تو نام در برون	شیر و دین شکار نام تو بود
و یکسان در حکم ربه	اوچ که آن بزرگام تو بود
از آنکه آنکه زده آنست	نعل تو در سر نام تو بود
از آنکه آنکه زده آنست	تخت مرغ در دست نام تو بود
چشم نام را شاد است	کوش اندک بر نام تو بود
در جهان که کفر است مقام	زنده قدر تو مقام تو بود
تا که ز جام حبس نام بود	چشم بر خواه تو جوش نام تو بود
و خط نام را باقیست	نعل تو خط نام تو بود
در حکم کار از تو قار و بات	نختره در کار نام تو بود

بیت امیر الدین محمد

مکات ملک که تو بود	که هر نام تو سام تو بود
ساخت آستان زین کوشش	خواهر آستان علام تو بود
خوش از خوش خوش است	مهرت را حرام تو بود

کوفه
ایستاد
سینه بایستی حریف در پیش بود
که از پیش نه در پیش
نعل
حکام با باده خوش
قدم خود بکشد در باده بهر چه
صبح بخوابد و باده فقر
مرد سوده و باده

زاد چو کار بر حادثه آمد	ایمان من تو نشان داد و چون
خزانهای تو را به عید دولت	در صفا تو بر هیچ در کمون
مستی که با دل و کار است	و اما بر تو با و اگر با
ایستاد و اگر نمی تعیین	چای تو بود و هیچ چرخ صفون
اگر از شکر و تو عیش است	مراقب نه باش چو ایستادن
خوا که خود است بر سبب این	ز بس عادت دولت چو یکسکان
شماران تو در شب انکس نشاء	پیدا شد چرخ پاشیون
نوبت تو در روز کاره من است	نموده جاده تو گشت روز کاره من
بفری که همش تو غنچه اند	بدان می نسوخته که در چون
همیشه با چمن در کی و از تو نیست	حیدر جا تو که بود و از تو نیست

در مع صاحب جلالی که

جوان و جوان این عیال و دایر	زاد و ترکیب عامر
زین شهرین سحرین و رایج	خزان شد چون بهار از بس لایق
دست میسر از کج طعنت	تو اگر شد انواع جوار
چنان شد از کج طعنه او	چمنی به یاد چشم افراط
زاد و از انمار کفایت	به پند و دل آید سما
تو کو می که سبب الوان	سبوت و در اجرام لی
ز شکل کرد و از حسنه خود	اگر قدرت کند در مظهر
عالم بندگ از او در و درش	بناظر از پیش آبر بجاظر
اگر بر هیچ غور و شاخ انکور	دو بود و انداز یک با صاهر

منی پیدا کرد

زنجیر طلا و از دست خود
بناظر اندر اید ای بناظر

نار بس خشت انکور پرت	یکمیت نزدیکت از صوف
و اگر نشاء با جام ترکس	یلتاغ اندر شرابی و اوسکر
چرا جو که سبب ان نشاء	زبان و سر کون تا در و خاگر
چون باش خندان ز زینش	زاد و از صفتی بنام و طاق
که هر صفت چو گوید که بر شاف	کفایت از شتابش و شش و ده
بلیدین بر زبان بولایت	بصیرت و سپهر آفتاب
کمال فضل و ماضی کامل	و نور علم او را علم و انوار
بقیمت صفا ایش معتمد	بقدرت و کمالش و صبر
بود بر شمش خاک عاجل	بود و جنب کمالش و صابر
بگلش از منوت و خزان	بیشش از کمالش و خایر
امورش را عدلش بر پای	بمیز غیب را عدلش بر پای
نار و بسج حاصل عقل کل	کودن از آن است خاتم
خطش منقش امان طاعت	عقابش را علی کمال قاهر
ز صفتش که با ایترا جوش	برایشش بود از کمال
و پیشش که ای و نظام	یک دلی بر غرور و فاجر
تعا و بیل سهر و انداز	مرغش از شتاب و عاقل
قدرت و قدرت از طاعت	مقدور بود بر کز تقدر
پای کرد و آن کس که و مودت	ز قدر او و خرد و کور و کور
ایا که آم خاکت در لای	و با عقل است در او
چنان از صفت این نام تو عاجز	زبان از شکرت اکر ام تو قاهر

نورت بنوران و نشان لعل آمد

دست ماندن از لب بر صبر
که از ادب و خواجه و ادب و ادب

دور بیدار شد کس

فقرت شجاعت کسایت زریه

خبر رسیده
صبر و صبر

مقدور
مقدور

بیاد آن حقوق گریخت
زبانها درم از حق نوشت

توانر بر شیب یکدیگر آمدن

زحمت و فدا شد از تو که سپید
 زین صراط انصاف تو که در
 تقوا که بگذشت ز غفلت
 قدر شکنه ایام که داشت
 ز تو عالم را می بود فعل آخر
 تو پیش از عالمی که در عالمی
 حقیقت حرام چشم جوئی
 سهم قوت از غلظت حارست
 نیست غلظت را با او بکشید
 تو را به او پیش ز روزه خمر
 به یکدیگر که ز غایت است
 اگر چه ز غایت تو که ز غایت
 گرد کردن به حبس با گفتن
 قائم است یک آیه از اینجه
 ترا از حاد فاهر تو ز غایت
 حیات به هر یک که چند
 سلمان ایام دولت در روشن
 جهان داری یک آیه از اهل
 خدا و از حب بند بهشت

تبرکات و نیکوئی

زور
سحر و روع و معجزات
مور

مجله
مجله
مجله

حب شرف و بزرگ دین و حق

فرع کوفتن
جنیر بخری

در بزرگداشت برسد و در شید
 القدر نوشت و بر من
 پس بخت آمد که خواجه یکی
 یاد و نام خسته از حج آید
 تو بر ما نوبش در درده من
 آن که کرد و رفت عشق نیست
 ابرو باد و خور و غمزه
 صد روز از خون طاهر گشت
 آن خور و بر من کرده و خور
 بر پیش خورشید با بخش
 که با ناز و دینک آید
 خوراک آن غمزه و درین است
 مدتی که در دست خورشید
 آن آید و دست نام من
 آن که نماند و بر من
 کاری که نماند و بر من
 و در میان که از دست
 که در دست نماند آن
 در ایضا
 ای جهان عدل تو محو کرد و بر

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written on aged, slightly stained paper. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of the same subject matter.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

وله ايضا في حواله

33

فرغ برودن آبستنی و خوار کردن

خوار سهرستان و ازک

الماتى مع

...

تبریز

<p>که در کتب چون سواد ترمیم یابد عشق این صفت را آتش شد هر جا آتش باشد آتش را می بیند از راه دیده می آید آتش را در کتب می آید آتش که جلوت در آتش می آید شکر آن آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید</p>	<p>و در آنجا که می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید</p>
---	--

شرح آیه المومنین

<p>ای مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید مومنین که در کتب می آید</p>	<p>و در آنجا که می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید</p>
---	--

و در آنجا که می آید

<p>و در آنجا که می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید</p>	<p>و در آنجا که می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید آتش که در کتب می آید</p>
--	--

و در آنجا که می آید

امانی که بحال تو لایق نشد این
 که تو بود از خدا هم که گشت
 که هست تو که بدید پهلوانان
 تا از حلقه بیرون شدی که گشت
 بدو همیشه رفتن با راکب تو
 دست و امداد من جا بود تو
 در و صحرای کرب که گشت
 در زینهار که تو ایام بس ترا
 خط خدا داد و بر نهاده روز

در وصف حضرت و من و صاحب الامر علیه السلام

ای بختی و خرمی جو بهار
 عرصه زخمی تو گشت سوا
 از بهرست رفت آمده گشت
 در تو از شکست کجی
 که دران بس که گشت
 موج و بر جوی تو گشت شربت
 با تو نمون نهاده گشت
 سالیان در حارقت بود
 حرکتش ترا نموده بود
 بر کاه ترا مال قهر
 سالیانش از شکست نمون

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار بکرا و نهاده جبهه

قدوم عین محمد نواب

در بیک روز که قمر
 رحمتی چون شهاب گشت
 رحمتی که بر کاه ترا
 اگر او پیل بر کوه گشت
 زشت از کف جان
 سقفه تو سینه گشت جان
 آسمان ز بر دست گشت
 این عیون با جود گشت
 عالم از نور آن گشت
 رستگارش چون بات گشت
 یکم از طلع بخت گشت
 سوسن بچو بنیان گشت
 پخته و پخته گشت
 سانه و پخته گشت
 صدق گشته بود گشت
 قضا سرخ پیدا گشت
 در عالمش بخت گشت
 نابوده در و پس گشت
 امل در کمان گشت
 کاه من المظهر گشت

اگر که رخ ماه تو در کوه گشت
 جاذبه که او را گشت

در بختی و خرمی جو بهار
 عرصه زخمی تو گشت سوا

قمر

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written on aged, slightly stained paper.

مباحثہ

کذا وکذا لیس جنین و جنین

اعتراف بر مصیبت استیاد این

بمقام خود بنام مبارک خود در مذبح بنام خود که سید شریف
کلمه است و تا تیر مغرب سید شریف بنام خود که سید شریف

[illegible]

در صفت عشق و طبع این فرزندان عصمتی گوید

...

تنوير الفعّال ٢٢

انفرد

نزهت بخش از بهار و کربلا
بجهد و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال

در کتب قدیمه خوانده ام که در کتب قدیمه
 در هر دو کتاب که در کتب قدیمه
 کوفه می نویسد که در کتب قدیمه

نیست شرف و مزین بخا بدین منبر
 اصفیای پایت بسکه در دوز
 سپهر دوی گاه را قدرت او
 که نیست در عوضه صبا کس
 نواب کفلی در طاعت او بضر
 صفای کار بی زخم او پنهان
 نصایقش نمی کشد بر تو زخم
 توان رخبت که حاجت او فدا
 مایه طیف احکام تو زان زمین
 مسافران نهاد تو یحی و یعقوب
 بکوه او که نیست پیر بر سر صف
 هیچ تو بهر که را که نیست کرد قضا
 کند تو در آن دار و دار چرخ
 چه هست سبک آن نیست بر کار تو
 ای یغی که از آن کشد که او دید
 بر کوه او من بند و قیام من

بچین جنس مندر در جهان نوری مشهور
بنوع نوح مشرف در جهان نور

طالع و جواهر و هم حقیقت غنیه
 طالع و جواهر و هم حقیقت غنیه
 زما بهر جزای مرض خوان داد
 زما بهر جزای مرض خوان داد
 که کمال علمی دارد و است غم
 که کمال علمی دارد و است غم
 بخود از کوه که برید شد بخود
 بخود از کوه که برید شد بخود
 من آن کجاست که از او دورتر
 من آن کجاست که از او دورتر
 طبعه که نگردد از کائنات
 طبعه که نگردد از کائنات
 شش بهر جهان و از دوشش
 شش بهر جهان و از دوشش
 تا آخر حد و زکات و شش
 تا آخر حد و زکات و شش

ای ز راسی تو کلمات بخیر
در رسم تو کلمات بشمار
دست تو کج راق را بجز
بیت تو حرم نام مستغفور
در جهان پرستش بی نام مقدور
وز راسی ترا بجای طور
حادر دارد حجاب دور
ساکن در باره وحش بطور
کرمی بود بر پای نور
زور و بازی آسمان شد نور
کرد و در دامن فداستور

مات

روزه
خادر دارد اخیره

مغر کرزکا۔ ۶۰

۱۵۹

[illegible]

<p> تو بپس از خضایل سپید تو از خال سحر برون طهور در عیال است با سبیل حور در مقامات است با خود بر پیشانی با تو چو نور بکن انالعات شان بخور شد بر او باقی همان سبط از آن تر است شود منظور خراج حسین و شرف شهید طول نام و امتداد و دور جادو آن فارغ از جادو چون شب بر سنگان و پاد قیمت آفر و جهان مایور </p>	<p> بهشت هم بطین و در مش آدم با سخن که توان کرد از صراط حاطرم مایور در شبان روز کار خوب در عیال نیست تو جهان مگر که گری حلقه کنند ای کانی که هر چه گفتی تو نظری کن بن صا که کنند آنکه طول از هر سب از مشهور و حسین عهد تو باد در اقبال تو چو روز سیر شب خیز تو آفتاب تخت جغت و قضا عزم </p>
---	---

شکر نثار و در
 صبر و صبر و صبر
 و صبر و صبر و صبر

در ایضا در حور

<p> تو را ای تو آفتاب وی تو آفتاب حاطرم مایور برین بام کینه اخضر جغت در خدمت سینه مکر روز بار تو ای کاه مکر توان کرد و او سپید </p>	<p> ای ز رفعت آسمان رز ای تو مقصود جنس تو جهان کیر آسمان آسمان تو در هر درخت کش در زبان تو عدل تو ای کوه مش توان برده ام تو تران </p>
--	--

در ایضا

<p> در عیال تو بخت بهشت که برکت از حاطرم تو تو در پیش حاطرم تو طبع پاک تو بخت بهشت گشت از عزم غیب جن از دهنی ترا قضا و قدر چون برانی قبول بخت به نه که حاطرم تو دشمن تو چو مهر و درخش شه لا شود و عرض جبر ای کینه و کینه هر که بر خفت تو انت طهر بر در و انت کیمیا کرد و وزی بر که تو کدر خدی گشت از و خجسته از بر و و کاه بر کو از بجای سپرد و در لی با پیش کجا کانه ز یا بر از فرد دولت تو چشم از راه و کوش </p>	<p> در عیال تو بخت بهشت که برکت از حاطرم تو تو در پیش حاطرم تو طبع پاک تو بخت بهشت گشت از عزم غیب جن از دهنی ترا قضا و قدر چون برانی قبول بخت به نه که حاطرم تو دشمن تو چو مهر و درخش شه لا شود و عرض جبر ای کینه و کینه هر که بر خفت تو انت طهر بر در و انت کیمیا کرد و وزی بر که تو کدر خدی گشت از و خجسته از بر و و کاه بر کو از بجای سپرد و در لی با پیش کجا کانه ز یا بر از فرد دولت تو چشم از راه و کوش </p>
---	---

در شرح مصطفیٰ و مسوومیه گویند

زبان او سوزانند بکار چو بیان تو آیت تبار بخشید و دلورده بود سرخ گلزاره افشانند ز کس ای تو شجره م که در دام تو غمخوار در میان کوه و دره	ای با که که تو سحر میان تو چه که افروز جهان تو در سار ستار بر افشانند ای تو شرفا مشرب دری ضمیر خلقت روای حکایت را
--	---

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کلام جانی از حضرت ارگردانه
 باز جوی کوه ارقم جنت قهر
 کلام جانی از حضرت ارگردانه
 باز جوی کوه ارقم جنت قهر

نهیست در آثارش از او کس و
 نهیست از انصاف تو کرده
 قصاص او مگر عقوبت
 قدس که ایام نگذشت
 تو از هم او را ز فضل آفر
 تو پیش عالمی که دردی
 حقیقت در چشم بدوئی
 سهم قوت از طر حرات
 تواندا پیش از روز محشر
 بی کجای تو کز حاجت مست
 اگر چه بدینست خود کمر بست
 که در کوی رحمت سارای کند
 تا بنیان کعبه ای باشد
 ترا این جاده تا بهر نهایت
 صورتها بدو طبع یک چند
 همان ایام دولت و زور و شکست
 همانا سلسله آید از اهل
 که بنده با حران می باشد
 تو را این کفر و زور در کوی

چنانکه از نای برسی با طر
 در دیو این دواد و دعو
 ز غمت را بی الاک مصو
 ز طریب کن الاک ستور
 چرا چاه بیست صد دستور
 جوهر ز منوی در کوی ندر
 با نینو ز چشم چشمان او
 ز نعل مگر کار است خرد
 قصاصش ز نرغز علی باشد
 در پیش ز نعل حدیث مرور
 بهر چه جرایم بی سبب کور
 از لبش چیت آید و بهر
 هم او سونم و عیش نشو
 که ز نعلش مگر کار است بهتر
 اگر ایام ز نیر کرد و مغرور
 برو کرد ابلق شنای ایچو
 تقصیری که آید ز کاف
 او خود ز نعلت خردم و دور
 خیزش کن الاک عبور

<p>که در آن حال دارم خط مو نور بهر خرم که خواهی دارم خور خود آن کاری بود نور علی طبعیت بند نام و زجانت که یکی نام تو در کسب سوره از آنکس بود و جان بر بخت که اگر آید و در دست ازین بود مرا دوست بر زبان جان خود یکی رکعت بعد از هر رکعت در آن حال که در دست خود چنانکه می گوید در کتاب که اندر دل خود رکعت بسوز بستی بی مراد است بهر قدر زبان بر دست خود معصوم عدد و شایسته ای و پرورد</p>	<p>که در آن حال دارم خط مو نور بهر خرم که خواهی دارم خور خود آن کاری بود نور علی طبعیت بند نام و زجانت که یکی نام تو در کسب سوره از آنکس بود و جان بر بخت که اگر آید و در دست ازین بود مرا دوست بر زبان جان خود یکی رکعت بعد از هر رکعت در آن حال که در دست خود چنانکه می گوید در کتاب که اندر دل خود رکعت بسوز بستی بی مراد است بهر قدر زبان بر دست خود معصوم عدد و شایسته ای و پرورد</p>
--	--

<p>همیشه که زنده ای که کار تو عود و حشمت درت بدهد با تو تو بر میان که کار تو جهان طبع ملک از تو تازه شوم در دست خود ترا شایسته و بی</p>	<p>همیشه که زنده ای که کار تو عود و حشمت درت بدهد با تو تو بر میان که کار تو جهان طبع ملک از تو تازه شوم در دست خود ترا شایسته و بی</p>
---	---

چون منتهی کمال در کار روزگار و یکتا آن که نه از انبیا نه از جن هر شایسته که نه از انبیا نه از جن از در حرم ملک ملک که نه از انبیا فصلی بود که نه از انبیا نه از جن مطهران و پاکان و پیران و بزرگان ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که بی کینه و بایام و صفت است ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش خبر عبادی در این دنیا و آخرت فرز و نسل که پیش از این و بعد این که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که در دین و دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش	ایمان با بود و کار و روزگار و از آن که نه از انبیا نه از جن از در حرم ملک ملک که نه از انبیا فصلی بود که نه از انبیا نه از جن مطهران و پاکان و پیران و بزرگان ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که بی کینه و بایام و صفت است ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش خبر عبادی در این دنیا و آخرت فرز و نسل که پیش از این و بعد این که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که در دین و دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش
--	--

در جمع صفات امامان و ائمه و اولاد و عتبات

چون منتهی کمال در کار روزگار و یکتا آن که نه از انبیا نه از جن هر شایسته که نه از انبیا نه از جن از در حرم ملک ملک که نه از انبیا فصلی بود که نه از انبیا نه از جن مطهران و پاکان و پیران و بزرگان ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که بی کینه و بایام و صفت است ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش خبر عبادی در این دنیا و آخرت فرز و نسل که پیش از این و بعد این که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که در دین و دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش	ایمان با بود و کار و روزگار و از آن که نه از انبیا نه از جن از در حرم ملک ملک که نه از انبیا فصلی بود که نه از انبیا نه از جن مطهران و پاکان و پیران و بزرگان ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که بی کینه و بایام و صفت است ای که در دین و دنیا و آخرت و پیش خبر عبادی در این دنیا و آخرت فرز و نسل که پیش از این و بعد این که در دین و دنیا و آخرت و پیش آن که در دین و دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش آنکه از این دنیا و آخرت و پیش
--	--

در جمع صفات امامان و ائمه و اولاد و عتبات

دیگر چنانکه دلی بخت است چنانکه این نوازینست لایم تا بکنن حریفی سرش از ترش روی و آبروی که در دستا بطربان یکباری داده به پیشانی تغییر پیش دریا ملک ازضا و سستی چون عدل عقل رنگ بدو معلول شایخ لغو که خستنی ای با سکر کون در نه خرد است در است الوندی ای خرد کها میکند	همچو دیگر کارهای جسته شاید می بیند ترا بکسیه تا که در شربت باشد زوکر چون جانی سپهر و چون در غم شک کرد از جنگ سال فایده رو به انداختن کار بی نظیر تره چو روی بکوی قدیر نوروشی و روشنی جان غیر مانداری زرد چون زنگنه وزرگویم چو سیر پاکیر کای سلطان این کار غیر تو زنگی کن از و چه دیگر
--	--

کتاب فیض الایمان محمد بن یحیی

چون زهرم ز جگر مدور نه عید از کله سار جگر بمان فانی بر لعل میسار و را جرم زمین پیش رخسار پیری بود و بر تر کف دست بسی سار بر روی کرد معلوم نوار این بکسر جی و اسمی	همان نه جرم جگر مدور نه عید ای نام ولی بستر جوش فانی در رخسار خضر و را جرم کله از شش بود چو کفایتی باز از کله و فر بسی احکام کله کرده از بر خود بکسر او در دیگر
---	---

جست و یابان حسن زیاده زایش آبرو زنده و زور بیکر سار عری پر حشر چون کله کاه بی سلطان کمر بپایان بجای و اسافر بشای برتر با مان و میتر نقص او چو زاید نیست کوشک کهن با بیدین حور چنان عدل کانی حکمت دنی دل در قلم ای ترک شرف بر خشم بجای حیدر بر دهاست بهشت کلیس بودش از کین سحر زیرین اسباب همت کور سختی و خشش او دولت بزرگ از شش جوان ستم کذاشش بود و باغش با بر خلف او و ادا کون جوهر چان آمد چو عید دنی نر آن در و فر و اید و کور	جست و یابان حسن زیاده زایش آبرو زنده و زور بیکر سار عری پر حشر چون کله کاه بی سلطان کمر بپایان بجای و اسافر بشای برتر با مان و میتر نقص او چو زاید نیست کوشک کهن با بیدین حور چنان عدل کانی حکمت دنی دل در قلم ای ترک شرف بر خشم بجای حیدر بر دهاست بهشت کلیس بودش از کین سحر زیرین اسباب همت کور سختی و خشش او دولت بزرگ از شش جوان ستم کذاشش بود و باغش با بر خلف او و ادا کون جوهر چان آمد چو عید دنی نر آن در و فر و اید و کور
---	---

شایسته چون بسته این سر
 کلاه کرد از مرد بهشت
 بجز کوفتی تیغ کشته
 نهاده پستی برکتی سر
 شمشیر نور بر شکل شریا
 جود و ادب کون سان خنجر
 سات الفش که قطب کون
 کجای جرم او نه بر کون
 جوهر مرکز را می خواهد
 قصای یازده و او را دور
 وزیر ملک طایف خطم
 نصیر من و بزدان پیا
 جهان نقش کز کت از پای
 موخر خنده و دانش مقدم
 مقدم عقل و در وقت مؤخر
 بخت رایش اجرام سماوی
 چراغ قدر او بر هیچ بسی
 خارج عقلی خوش بهایت
 یعنی چون کائن او باشد
 در کشتن قدرت اوست کرم
 کشتن بخت و جوش و جوش
 لغزش تو آن مت کرم
 که نهی که پستی زار است
 زار طایفه ای و شکستی
 موم قدش از طبع بحر
 برآورد از نام ای تش
 زبانه آرام غمش خاک را صبر
 نه بختش در این سر

در کتب
 انوار مجید

بزر

غایت آن خفیف انشال مرکز
 برش این انشال حال
 کوشش مان نه خنجر با دانش
 درش جهان کینه خنجر
 لعل این شعله و آن کله یزید
 بجوم این تو جهان جم اکثر
 سوز کمال و شدت آتش
 کوه خطا است آب در
 جلوه بطن این در و دریا
 جلا به برون آن مشک او فر
 درخشان کج درخت لعل
 کله با صدف یا بند دیگر
 نظام کما و است که او را
 همی از با خنجر و کلاه
 الطیف تو احسان موانع
 ایست تو را عدل غلظ
 تو می کس که خواهی رانی
 لطیف او دو و پنج آب کوزه
 تو می کس که کوتهی برتری
 بقدر ز شام عالم هیچ عشر
 عوارضت دوری بهتر از تو
 جهان از سر و در چار و در
 تو عقلی او نه در دایره
 دات با چنان لابد در خود
 که جز تو تو آگوش نمویست
 بیوکی با هستی هیچ ر بهر
 زمین پیش قار تو خوش
 همان بش کمال تو تخت
 خنجر خورشای تو مزور
 خنجر خورشای تو مزور
 تو پیش از عالمی کردی
 جرمی مغزی در لفظ ابر
 که لطف تو با و دلان کردی
 جان چون با سحر طبع آرد
 بودا تو و او کس شیطا
 خنجر جان با سحر طبع آرد
 حوادث چون در کاهت
 کربن پیدا کند خنجر شیدا

در کتب
 انوار مجید

نیده
 جزئی قضاوند

تصاویف اهل بیت را در اندام برادر کرد و نیکو کرد و چون زنی را که کت در لوبه ای پایان از وصف اعیان تو جوی ره درگاه تو گویی چه هست که اینم تو گویی و اندام سازد در انظار تو تن را بر بود یاد و چون تو کرده در دور بنفان برون اندر شمع مهور عزت یافت از دولت زمانه فرد خور از بدش نشانی اگر سودا مهر تربیت و او را آن داوود کسان ندانست که خندان من من نه نیست بما آن حقوق کرم است و کرم بر آن مقصور دارم بهر آنرا مقل ک تو انکه د که مومنی بود که آن نعمت چیز تا بود ارکان موارث جو ارکان است با هیچ انسان	نقدی که بود هرگز مقدر ز خنده او خرد کرد و نیکو ز نیکو بادت در او ابر زبان از مکر اکرام تو قاهر زیر سایه و از نذر ایر بدانم او در آید سبیل جو خوش بود یا پیش با تر اید چون تو یا پیش با بنفان آن اندام که آن ز نیست مهور و تو عام جان چون با مومنی چه هست تا دیر از انچه های خانه تا دیر او و عدل شود ناصر گشت بدعت الا مارد زبانها دارم از سکر تو کار با چه هم نم خسته مقصور و یکس شکر تو تر نشاخ درین معنی جهان منش و به کار هزاره تا بود و درون موثر چو دوت با اسیح آخر
--	--

بگویند که اینها را در اندام
برادر کرد و نیکو کرد و چون
زنی را که کت در لوبه ای
پایان از وصف اعیان تو جوی
ره درگاه تو گویی چه هست
که اینم تو گویی و اندام سازد
در انظار تو تن را بر بود
یاد و چون تو کرده در دور
بنفان برون اندر شمع مهور
عزت یافت از دولت زمانه
فرد خور از بدش نشانی
اگر سودا مهر تربیت و او
را آن داوود کسان ندانست
که خندان من من نه نیست
بما آن حقوق کرم است
و کرم بر آن مقصور دارم
بهر آنرا مقل ک تو انکه د
که مومنی بود که آن نعمت
چیز تا بود ارکان موارث
جو ارکان است با هیچ انسان

نور

بخت اوستی از تو است بر اسرار قدر علم تو تا در چو است حق تعالی بر ما بر مادرش طبعی او است به عید یکت م شنبه	ز جنت باو غریب تر اید بر حکام قضا که تو قاضی سجده پیشش در کجای پس زادش اسی و جاری جو جوی بگذرد تا عید یکم
--	---

ایر شمس محمد راقی

بطلان کجاست که پیش می برد تقدیر حال کجاست که سلطان و بر کار کزیر کود او کجاست که ساخت از انصاری نمود کجاست که دست از دست انصاری قصص تر کجاست که در حق نذر مردان کجاست که در دست و نذر دست حال کجاست که در علم و نذر نیز تر کجاست که در دست و نذر سوی بر قدر را که سپهر نصیر نور و نور را که در میان ملک کزیر کجاست که در دست و نذر ای کجاست که در جهان عدل و نذر نور و نور کجاست که در جهان عدل و نذر دشمن کجاست که در جهان عدل و نذر	بمال کند که در دست و نذر یار کجاست که در دست و نذر مها کجاست که در دست و نذر جهان کجاست که در دست و نذر عیان کجاست که در دست و نذر مردان کجاست که در دست و نذر دست حال کجاست که در علم و نذر نیز تر کجاست که در دست و نذر سوی بر قدر را که سپهر نصیر نور و نور را که در میان ملک کزیر کجاست که در دست و نذر ای کجاست که در جهان عدل و نذر نور و نور کجاست که در جهان عدل و نذر دشمن کجاست که در جهان عدل و نذر
--	---

درست قیود معانی از انبیاء و ائمه
ای از سر مقدم عیاجان و رویه
آسمان برینا تو دشوار از حدان
با تو جهان تازه تر برین غلغلی
جز زانکه تمسک در آسمان
اخلاق تو ملامت دیگر آسمان
باعقل تر تن تو که کمر در شای
معانی موز کاش خود را مگوشت
که کم نیست نام و دینش یکی بوی
در نظر منرا حاصل حسان و نه
سپید بر بخت تو سیهان و رویه
تا بود چون تازه تر برین غلغلی
بکسیت هر دو پدیده میزان و نه
بشیرین اصل و دهر و دیوان و نه
آزیز که هست بدو عیاجان و نه
جوانی که بدیده جان و رویه
که اگر برانی کم دانی رویه

توضیح: کتب تصنیف در علم طب و فقه
تألیف و تصنیف در علم طب و فقه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام
موسى عليه السلام

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, with visible stitching and the inner hinge. The overall tone is warm and slightly yellowed, suggesting the age of the document.

استین نیز برادران مست که در آنجا که فرستاده اند
فرستاده و حاکم علیه توید داشتند که فرستاده باشند
چونکه در آن سرکار است و او را که به خطا باشد
چونکه در آن سرکار است و او را که به خطا باشد

کتابخانه خانوادگی
کتابخانه خانوادگی

طفلی بختی خیر بطفلی خفیت
که در خانه بطعم دلمه نرسد و در
طنین آب گشنیز گزاشد

کیت به کلاف دفعه اول از کیت
در میان خود رسیده و آن را در کیت
و در کیت اول از کیت رسیده و آن را
در کیت رسیده و آن را در کیت
کیت رسیده و آن را در کیت
کیت رسیده و آن را در کیت
کیت رسیده و آن را در کیت
کیت رسیده و آن را در کیت

و بخش در چو آن بشمار
 هر یام با مهر بود و دم گشت
 یکی کزین را مونس
 میبست از دشمن سنگین
 رویم زدن جلا ز خود دیک
 برویوم ز زخمی گشت بکوب
 رخ از رخ ز دوقین جوتنج
 نعلی بر دوش زارش
 که چوین شمشیرم آتش تیز

آرزویم بود خوار گشت
 ای پادشاه و ناله بودم گدا
 زنی کفین مرا غم خو
 هر که ز آتش من میزد
 اشک ز غم جلا ز خود دیک
 دل جان را ز کرب گنج
 دل را دور و پاره چو امار
 و چشم گشاید و طوفان بار
 گاه جوی ز جویف ناله بار

[illegible]

بر خفا حرکت یافت آید همیشه
 درین آید و چون اکثر است خلقت
 این عالمی در علوم خدا و نیست
 پس در فری از سر و دل او خوش
 اولاً که از علم و نبوت او گفت
 خدمت خود را زینت و جود و طرح
 در مکتب او گفت که هیچ نهرم
 یا علم و خطایان تو مرد و نبوده
 نیست با من پیشه و کرمی نیست
 چون چنین گفته خدمت در کمال
 چنانی از تو زودتر مرا و غریب و
 کرم از دی و جان تو را در جهان
 از کمالی او که برای من نیست
 که گفتش بر مردی شریف پیدا
 خدا از آن که از هر کس است
 حاجتی در دم تو نیست درم و نمان
 که ز شریف تو ای کرمی اگر است آن
 از رویک و بدو پیش من اندیشی
 مؤلف شریف است بر دانش و ادب
 داد و بداد و ای کرمی که حریف و

اندیش من را و غریب و نمان
 گویند که تو را که نیست است فراز
 چون چنین گفت و گفت ای کرم
 شاید بداد و بدو پیش من اندیش
 که در کمالی او که برای من نیست
 بدی که در کمال او که برای من نیست
 ای کرم ز من زودتر مرا و غریب و
 سرم از پیش تو جان من نیست
 از بدی که در کمال او که برای من نیست
 برادر او که از بدو پیش من اندیش
 هر کس است من را که بدو پیش من اندیش
 آخوند بدی که در کمال او که برای من نیست
 کمال او که در کمال او که برای من نیست
 از بدی که در کمال او که برای من نیست
 بدو بداد و بدو پیش من اندیش
 سال از بدو بداد و بدو پیش من اندیش
 شریف از بدی که در کمال او که برای من نیست

مکتب
مدرسه کمالی
دولت داره

[illegible]

این جهان را بخت تو یار
 ارادت بخت که بر کرم
 کرد و بدو یک است
 نظر رحمت و عاقبت او
 در روز ایام عیادت
 که جهان را بود از خرم تو شد
 و در ملک را بود در ای تو شد
 آن حقیقت کمال شک نیست
 و آن سعادت و جودت نیست
 ای عیادت ششم و یک
 در این جهان را بخت تو یار
 ارادت بخت که بر کرم
 کرد و بدو یک است
 نظر رحمت و عاقبت او
 در روز ایام عیادت
 که جهان را بود از خرم تو شد
 و در ملک را بود در ای تو شد
 آن حقیقت کمال شک نیست
 و آن سعادت و جودت نیست
 ای عیادت ششم و یک

عالمی و سیرت الہیہ و در سفر و در ملک

تا که در دود بپزند و در ظرف عمرت بپزند تا که بپزد و این شکر را با شکر اصدی المومنین
در هر یک گشت نذر اسکان است و اس بجای آورده و اسحر را از آنجا بشوید و بپاشد

هر کشیده خرد و مرده است
 اما در بر کسایه سپید
 نور زنده است
 نقد نیست چراغ افشا
 جان سخن گشت کجاست
 پس بدین فعل کل گران است
 آفاق نشاند هر راست
 در خدمت دولت تو باد
 شیرین زبان شکست

در حدیثی است که
 زنی است تو را آفرینش
 قصه خلق کرده در کف دست
 طایفه ای چون ایامین المفسر
 چهل سال است که این کوزه
 اگر قصه که هر تو نوی
 کن و قصه که درون طوط
 میاد و در هر کجا
 غنایا که در غنم مستقیم
 شکوه تو نیست این کار گران
 زان قلم جو دست سانه کارگان

ای نهانگشته در بر کج نشین
آفتاب چرخ بود که تو نبین
نور از پیشانی آینه سحری همان
باد برسد به تو هم برسد
و هم باین کیز که بر گشت
تو که از کز تو بیدار نیستی
چهار دست گرفته در زینور

مستحق است بقتل مطعون
خیزد و پیش بشار مار و دوش
ز مهر و تابش ده و آن میان
بکشد او و از بیکدیگر آن خد
نایبش توانست جایگاه این
نیمه خیزد میان ریدن بدن
زلف او را بطنش در او فرو
میان آغوش خاک داده مطعون
خز او لطف آید و جوهرش غلغ
که بر دوزخ هفت طبقه شوق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نهادند و در او بر سر استوار
میکنند نه از دوا بدین معنی که اگر
تو کار را در خود می کنی از تو گویند
نه به غیر تو از تو استوار

اجتماع مساوات با اجتماع آخره
اینها را گویند مگر اجتماع را
به معانی خود خوانند ۹۰

دشمن است که دم بوناق
 به ام باقی زندگیش
 چون صد و پستان بهجا
 بزد در آجا نه نشسته
 چشمش بر در چنگلی
 برینم زندگنی حسرت
 به طرف خانه لاله برن
 شکر خفا به شکر وصال
 نه مطربان جا به دست
 تو گلها عذری خواندم
 ماه ناکر آ از مشرق
 بعضی در شمشاد بهم
 ماه ریکوئی کی گشته

فان
یک فرد
از غنچه
در میان
جمع
بود

[illegible]

رسد به دست بر خدا که قلم و انبیا
وزن خوار منتهی از سر

[illegible]

برین روز ملکوت کین کند
 نقد کرد باز معزم توفیق کند
 ایام اقتدار ماضی ترا به چه
 از سایه توفیق تو برین میبند
 ای درویش پستان امداد تو
 ای ملک بقاء تو ایامان دل
 از خون خاسته ز یک کشته دشت
 کیستی تا ناکه کنان تو نیاست
 تا نازن حق از ملک کنان تو بی
 خیزد و ملک و پش از تو نیست
 می کشی که نواز مسد استم
 جان دیو و کینه یارانیت
 نقد خفته پیش من کلا کند
 ای ملک که بر دشار تو
 ای کبابیست زمین خاکستار تو
 آمد که از دست حق می کند
 ای ملتق و جهان آباد بها
 عقبت صبر او همد تو ملک شاد
 ای که خیزد تو درون بران شود
 در دکت که به صیغ شرف عصر

که بگذرد به نور رخسار ملک
 کشتن ز علی سگ دار و حصا ملک
 کشتن ز دام کرد و در ملک
 که بر نور سار برود شد ملک
 نور مرغی از پیش دمار ملک
 در کستان تو نفس سست ملک
 تو چو نور ساجران در ملک
 عزت بجسته دولت صفای دار ملک
 اختصار تابش حق ملک
 برای یکد روزی در ملک
 بر گرفته جان صد سلطان شمار ملک
 ای صوا سار و بیج و در ملک
 مست از کشتن شرف ملک
 ای ملک تو که بر بری سار ملک
 و از بسط او کس جوسار ملک
 آمد زنهان مدت در ملک
 یک روز در ملک تو روز ملک
 یا شیدا یا شکوه تو ملک
 از دنیا نواز تو در دنیا ملک
 در جلالت خود صفا و بی ملک

بیشتر تو ز کلبت کین کش
تقدیر کرد با دهرم تو کین کش
ایام افتد عاقبت ترا به پی
از سایه تو تو دین می کش
و چون طغی است از ابد است
ای کجا که باقی آسمان دل
و چون تو رفت و ز کجاست باز شد
یکسختی باز که از نصف تو یافت
تا چون حق باطل یک زمین توئی
خوشه بوی که پیش از در است
بسیار که باز است سندانم
و چون دیر او که بختی در است
تقدیر کین تو کین من که کشد
مار که کین کشد و اشتهار تو
ای کجا که بختی در است تو
آورد که دست تو کین کشد
ای صفت تو جهان با ابد جا
عقد تو را به عهد تو کشد
کین تو کین تو کین تو کین تو
بر کین تو کین تو کین تو کین تو

نیست که این چو گشت عجب	مشق تا تندرستی محال
غیر تو نیست کند عجب	جود تو نیست کند عجب
آن جوی تو که درایم تو	جست که در تو است مال
از آن که گشت بدست گشت	در بلبل کون نیستند مال
گوشه و گوشه پس بی دولت	آخرش که بود و پیش مال
آخر از این است که عجب شود	خاک یکدانه از جود و مال
آسمان را نیست از تنگی بند	نفس که در زمان مال
و کند خشنود ای به گشت	روی چو در چرخ رای مال
از نهاده شب طاهر کرد و ز	آفت که در چرخش مال
آخر آن که عالم را غایت نیست	بر جهان بودی کی بودی مال
چند کون چون بر کاه است سینه	این آفتاب بر دایه است مال
ای کای که بگریخت و صف تو	طولی لغت مرا کردست مال
چون نگردد کمال جزئی کوی	در یک استادی کوی مال
چون در آن را فریشتی است	یک خنده که خدای مال
بلبل کی بود و دود و لوله	چون بودی فریشتی مال
از هر که پنهان کند وی از شعاع	ام مستی هم بر آید مال
صاحبش و آبرو نیست	این خرد را یکم مال
بریکه گفت گفت که جبهه جوی	که سینه خور از پر مال
گوش از انفعال آن سخن	از خرد که ایستاق مال
جام لاله نوش از دست کند	که بسیار است مال

بر خطب آمد و از روی گیس	بر می گیس کند جام مال
هر که بدست میل آفتاب	که در از روی و آن کمال
سال و مزد و است کند مال	ای خیل دور گشت و مال
جاودان غمزه و در دل	که گشتند از دست مال
مرد و با است بر روز عمر تو	بغ و دوست مال اند مال
تدش و خنجر و دمان سین	بشتش که در جوی مال
مستمال مال بودی که چو	ز کند پناه و جفا مال

قصیده

خدا می بار سنگ کرد و ناله مال	چای و جهان را سوخت مال
سپهر و ستاره و کز تران سحر	ترا و آفرینش و تو سحر مال
قصای و در تو است سحر	نه نیستش و کان و سحر مال
بخت و بختش را با بخت	بریشش را می بخت مال
ز کاه و در بند و قصا و قدر	بریم که در روز و طبع مال
که خط و خط و نظر در زمین مال	کای که در آن رعد و طبع مال
جود می چون آینه است سحر	که در آن آینه و سحر مال
مال چو عایشه و شرف زلف	که در آن آینه و سحر مال
سپهر شده را ای و بخت مال	که در آن آینه و سحر مال
ز جود خشت و سحر کن می آید	که در آن آینه و سحر مال
ز شاد و دم یک چار و بر مال	که در آن آینه و سحر مال
ترا و می گیس و در کسب مال	که در آن آینه و سحر مال

در این کتاب
قصیده
در وصف
خداوند
تعالی
است
و در این
کتاب
قصیده
در وصف
خداوند
تعالی
است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چرخ کرد و سعادتی که آید ایه چرخ تو شکر بر او خطره بر هر که کند تو که گویی که نیست زمان سال و نه خدمت جویدم تو آدمی در میان تو ایست مرست خیم بانی می خالفت را اگر کسی تو گویست بس جواد صدور تو به توبه ادا اندوخت بر که داشته کی گرسن حاد نه گناه دل و جان خدمت نمودم نه چرخ کارام و دور گشته ام و هر که در دست تو ایست چون آتش چرا که هر که در دل تو ایست خداوندی که در حق تو ایست شاید تو به دست گشته اهل شاد میرد و یلانی تو خدایه است زهر آب لب کسی مشاقت که دل تو به ناله و گدازت کند بر کسی که در غریب گوید	همی خال که به سعادتی که آید ایه چرخ تو شکر بر او خطره بر هر که کند تو که گویی که نیست زمان سال و نه خدمت جویدم تو آدمی در میان تو ایست مرست خیم بانی می خالفت را اگر کسی تو گویست بس جواد صدور تو به توبه ادا اندوخت بر که داشته کی گرسن حاد نه گناه دل و جان خدمت نمودم نه چرخ کارام و دور گشته ام و هر که در دست تو ایست چون آتش چرا که هر که در دل تو ایست خداوندی که در حق تو ایست شاید تو به دست گشته اهل شاد میرد و یلانی تو خدایه است زهر آب لب کسی مشاقت که دل تو به ناله و گدازت کند بر کسی که در غریب گوید
---	---

سجده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

درین خاک کبریت از غریب میشد که در وقت ناله و آواز سر که از تو به چرخ برده نار سال تو خدایه نار سال تو خدایه	درین خاک کبریت از غریب میشد که در وقت ناله و آواز سر که از تو به چرخ برده نار سال تو خدایه نار سال تو خدایه
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بمَدَحِ الْمُؤْمِنِ اسْعَدِ بْنِ اِسْمَاعِيلَ

منع

ز.

کلید شیخ کاف از کند ۴

اکلیل منزل شانزدهم از منازل ۴۵
قراج دابره و اکلیل الحلقه یک کلاه

تمت لا اله الا الله كفتح ٢

کتاب بنی السواد و الزرقه که قدس سره

محکم آیات فی المعنی تزییل مصنف محمد

شنگ بر قندل از سر کنایه از تارکس حقیق
عیش و به ناز کرد آید از ادب ۶

[illegible]

اسلامی کتب خانہ

ای بنحرف غفر نوشت ملک عالم
ای زبان را در کفر کفر بنحرف
خست بهر جا کند به نفسا
آورده بهر دم و هر جا به
حال جال را بهر جا به نفسا
از راه ای بیایا و از راه تو
هم بگرد دست به زبان تو
از راه طاعت و نون نشسته
خی بیایا ای سر تا و پا در این
میکند از راه تو که در راه عالم

[illegible]

از لطف تو را دوش ببرد
در قدر تو بسته نشی که دهم
بسته نمکند می گاه
آه دل تو می گدختد بخت
از به تو میکند قلم
ای غم تو حال از قلم
لی مشکسته است هرگز

بخار جارت کهنه و
عظم رسته فلول
و کار برین مثل کربل
در کربل نیست سر
عظم کربل و نه
لحم خور و نه

و در سلطان چرخ زنده نام
 از نخی زبده که افت
 دیدم اندر سواد خروشب
 که در آن مغل حقه دست
 آسمان گفت مشکین هستی
 گفت این چیست بگردان
 گفت ای در بیکه الله کو
 گفت اگر می دهم ستوان کرا
 بشکند استهتاب شراب
 بچو عالم تا کی از حوز دست
 یوشم تازه و الحی بود
 ما از اندک جاسوس نوشد
 خنده دیدم از زنا بزبون
 محلی از خفزارت در و
 که نشان را در ای آواز
 یزد و خسته جوده زنده

مستور الحرام و غیر مستور
و اگر چه مستور است و اگر چه مستور
و اگر چه مستور است و اگر چه مستور

فصل پنجم در بیان احوال و حال مردم که بر کوه دوشنبه

دانه در جهان کالفت را یا خرد پیوسته بود تا زمان رتو در صد و فردا	بجز خدا در کس در هم یا میسرم کوزه جبین بجز خدا و برادر و چشم
صبر صاحب الدین و صفت خلقت کرد	
بدر کبار و میمون با و خرم بسی خود خلعت سلطان به حال ترا پرورن تشریف شریف	همه در خلعت سلطان عالم بدر کبار و میمون با و خرم که در قدر آن کالبت معظم
نیارود و در دل هیچ دوست ایا در امر تو خیل مقدم عقل و در پست خونس	که در قدرش بود از قدر تو کم ایا در امر تو خیل مقدم عقل و در پست خونس
کند از قدر تو و الا عالمی کند از تو آینه تیره زین آفتاب تو بزارد	چهارم از حرم تو پناه و حکم کند از تو آینه تیره زین آفتاب تو بزارد
ستم آبی عدل در میان است کفت را تو ستم گفتن بهای تصا کما تصاد الله کوا این	نهادن از حق تو ستم بر هم دلت را تو ستم گفتن بهای کرا را از در حکمت بر هم
دلش را گفته ام عقل مجروح تعدت آسمانی را آن زمین در کجاست پسر ارادت تو زلی	کفت را گفته ام جو چشم تقرضا کالبت را پسند در کجاست سلطان معظم
باشد ششلی کک تو ککست	در شش است و در شش پرست

لا

بکده و می در کجاست آن کنی تو با عجز و عسای سوسی خزان جرا خرد و بران تو طهر	کرد عزان کرد ارادت دارم آنگاه و عای عیس مریم جرا خرد و بران تو طهر
تو بی تو خجاست و تو نیست جرا خرد و عای سب کک را عسای سوسی خزان	میشد عسای سب کک را زوار و عسای خف تو مرهم عسای سوسی خزان
بروین از نیست تو کت خاد جو تو در دور و کم نیست خوشنات تو بوسه از کت خانی	و در سب زبانت شش عالم کرا این کت خانی خوشنات تو بوسه از کت خانی
نهادن از حق تو ستم بر هم دلت را تو ستم گفتن بهای تصا کما تصاد الله کوا این	نهادن از حق تو ستم بر هم دلت را تو ستم گفتن بهای کرا را از در حکمت بر هم
کفت را گفته ام عقل مجروح تعدت آسمانی را آن زمین در کجاست پسر ارادت تو زلی	کفت را گفته ام جو چشم تقرضا کالبت را پسند در کجاست سلطان معظم
باشد ششلی کک تو ککست	در شش است و در شش پرست

اعصاب

صبر صاحب الدین و صفت خلقت کرد

مکنت مان کک و عظم	خانی این صصال عظم
مچین با و دان کک شش	کک کچی برونی و عظم
صدر و عسای سوسی خزان	صدولت سوسی سب کک
میر خود احمد عسای	آن باز جیش و باز آرام

در محل من توان خواص نمودم	بخش خود توان خواص نمودم
که کار باده در جنت تو	چون بر سر آبی بود مذموم
ای توان و سادگان دیوان	که در آفتاب رسوم
که بودی عشق من کینیت	که اینک کی کار و کردی موم
تا قدم رویه و سنا دی	منی بکرت نشسته موم
ای عجب لاله الا الله	آن چه صیانت و این چه موم
پیکر باشی بقوت خود	از جهان رسد زدی موم
دست ز نو بود و نو شد کبر	خو کردی و دین عالم موم
چشمت دولت چیل سال	که بر رویا عجب اند موم
تو شایسته بیعتی سخن	زرق و آن لطیفه های موم
نخست که پیش من شد	شومش و بر ولی بر تو موم
ای سرت زنده گان طبع	دی هانت ز خادان خود موم
که خودت شایسته بکینیت	همه باز من در حیل بود موم
خدا را ز امان قدرت تو	ساکین جو مهابود موم
یکه جواب که دفع بودی باز	در سوارات تو موم
آدم احدث خویش بر باد	که زارت یکی شد و معلوم
بجای که ثابت بدست	نبر جو که فایده و موم
که در ادراک خدمت تو	جان ز تو مصلحت و جان موم
باز مردم و ز کارش موم	که گشتم که خدمت موم
هر که خودم شد ز حرمت تو	رو کارش چنین که موم

فکر که من ز من ترش نوش	درم هر چو دل بود معلوم
ای که کار و خیز جانی	پیش کار و خیز جانی موم
بدین که معلوم از جهان	دین جو معلوم موم
باز خرفن غم چو سپیدیم	عاشق لیس من غم که موم
که در وقت و نیکوالت	خیز من بدین ام موم
زرق انیت که زنی سالم	بازی نه و ندودی و موم
تا بود و زنی نیایش	بقتضا و کماله قضا موم
جانت و امانت بده موم	کاست از قریب به موم
نخست که ز تو در رخ بعا	روز و شب ز تو موم
شاخ خود و در برب رنجه	سال و پند و مهر و موم

در بیان احوال و عیال

مرحبه من که در عیال	خدا کو سطر عید شود موم
خود فرخ و میمن و مبارک	بخت و دین آن صد موم
بازین بکین و آنی که موم	کین و ترش و عیال موم
صاحب کار و خوش و موم	اشتباه و کین موم
روغن و حیل و موم	موم و موم و موم موم
دو تا و موم و موم	شریف دارد و موم موم
و قضا و موم و موم	عالم و موم و موم موم
هر که و موم و موم	نقد و موم و موم موم
هر که و موم و موم	جک و موم و موم موم

شوم

سوم

موم

عام

حکم از خود آن از خود
 شن بر آن هر دو را
 هر دو را بر آن
 و با و بر آن
 و بر آن

خدا

نیکو کرد که ملک جهان آمد و بس
 که علم از خود آورد و جانشین بدی
 ای ملک از یحیی نو نوالی بدی
 بنده را روز و از ترس است و
 کشتن جان جهان را از دامن
 چون ملک از دامن کشتن
 طاهر و شایسته از کشتن
 غم دار و کز نام تو هرگز
 که جهان را تا به کین
 نیز برایش رو می بیند ازین
 مثل بود و درین ازین
 دید و جسته تا در کشتن
 سخن صدق هر وقت و از کشتن
 تا نام جهان را کشت و در کشتن
 با و بر کشتن و کشتن
 او کلام و جهان را و کشتن

در حقیقت افلاک بر وجه و معنی عالم این است که

جرم کثرت و دوش جهان که تمام
 از بر خیزد سپهر تافت
 چون کما به تن و کما به تن

کشتن چرخ بر وجه ملکیت
 به چرخ بر چرخ کرد
 که در و در و جانشین ملک
 کشتن مدد ای ملکیت
 ای ملکیت ازین نو و ازین
 مدد مدد ازین ملک
 نیکی را با ملکیت و ازین
 نیز در پیش هرگز نه
 نه در و در و ازین ملک
 تیغ بر چرخ و در و ملک
 و ملکیت و ازین ملک
 تو ازین کشتن و ازین ملک
 جدی و کشتن و ازین ملک
 اسد ازین کشتن و ازین ملک
 مایل کشتن و ازین ملک
 که کشتن و ازین ملک
 که کشتن و ازین ملک
 کشتن و ازین ملک
 خواج و ازین ملک
 بر الحظ و ازین ملک

آنکه با حکم ارتقا و قدر	خط باطل کشیده بر حکام
و آنکه از بهر او بشور و کین	راغ طاعت تند بر ایام
خواه از برای روشن تر روز	چشم جو شیر و شش با ایام
یک از کلبه و دفترش هر دم	قلم و دفتر و عطار و قوام
ز پیش هر چه هر کین	سایه شرف و خورشید با ایام
صیغ کرد از تو طاعتش	باز با کلبه و دفترش با ایام
بکمال سوره عبادت او	بند و بار می کند طاعتش
زمره در سایه حایت او	تج معجز بر کشد ز ایام
ای وقت کسایت و دانش	پنج پنج پیش علم تو خام
دی بکاه صفا و کوشش	نوش از بر بران تو کام
ساکنت و صبح و شمع	زایه در کت و جوامع
عدالت است از رحمت	جو تو عالمیت از ایام
میش تبت تباری قطره مطر	انفالت عرق چکد ز عام
بشرف بر کشتی از اطلال	بهر و کشتی از ایام
که کوی کسایت تو کند	و یاده بهشت ایشان عام
در حجاب تو خضر است اجل	کوی است آب حوض حرام
در صفا تو لایست میراث	کوی است حرف و دینت کلام
رو و از صبر در مقام تو	را از خضر تو با حق ز نام
که در از من در حوالی تو	من و مای جو در حرام
نکنند یا عادت عدالت	آن خلی که پیش کلام

اینکه از بهر او بشور و کین
خواه از برای روشن تر روز

در حجاب تو خضر است اجل
در صفا تو لایست میراث

نور رات بخونم کردون را	از جادو شمع و اعلا م
فصل عفت و شرف انجم را	بر صفت تمکین الهام
از این صفت تو بند و طبع	نقش نقیض بر لطف در احرام
ز دل عفت تو زاید عقل	که بر لطف تو در احرام
بهشت کن در ایام	گرگند بسج او زید مقام
خود را زوی جو و کل نیست	پس مقامی ز وجود کلام
شستن شراب لطف ترا	حشر با کل نیست در ایام
ای عجب تو طبعها سر	و فی عیش تو عیشها به و ام
بند و صلاست تا بدین حدت	که بکلام و کلام
و از این صفت تو کسایت	آرد از نوع و کسایت ابرام
آن که بختی از بتا و ن او	که در انست صحت مقام
و آن فی سینه از حکام تو	که بر خورشید توان نمود مقام
شمار کم ز غایت کرم	الحق الحق خیر کسایت کرام
تا با جام قائم اعراف	تا با جام قائم اعراف
چیز و احسام را بهاد بجا	چیز و احسام را بهاد بجا
ساخته شهادت از زمین	ساخته شهادت از زمین
خبر برادر که تو از او پیش	خبر برادر که تو از او پیش
بر درت سایه ملوک و کلک	بر درت سایه ملوک و کلک
و به عادت لغزنی شده نو	و ز تو نشود در شام جام

در حجاب تو خضر است اجل
در صفا تو لایست میراث

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

11

آنکه از اقبال او برآید
 و دل او عدل را یابم
 این یکی کان پس احاطه
 ارجح من کان صدق است
 که تو در اشقام از فرزانه
 آتش چشید ای نادر
 تو که گریه من نشنیدی
 نشنیدی در روی گلگون
 تا گوید مرا که مطهر
 کشا شود نه گیسو و نه
 تریحان بود پاک که آینه
 هر چه بینی که در و فاجو
 عتق برادر شبنم
 آینه سکان رنج شود
 باطلان گفت شود خوش
 اختار ملک مفت اعلم
 باز بخت بخت کرد مقام
 کرد خال شهاب گلشن از
 ستمش را بیک بر آینه
 گلها در دشت آینه

[illegible]

عزاد (مخبر) در این شهر است

اود تار پستش در کبک
 ای برات بر آفتاب میزد
 خروید و در کاهیت و افروغ
 کوه با حر تو لطیف و خفیف
 نه بخت درون طالع ملک
 بر لغای تو کند تیغ اجل
 درم علی تو جان این
 و نه لطیف تو جان صادق
 حبت بر ترا صدقت و قائم
 فطرت و ایش و پای پیچ
 نول ملک تو بر سر تو نیست
 لوح زمین تو لوح محو طاعت
 بر آفتاب من و ملت است
 ابرو ملک تو مایه و هر
 جان منوره تو بر در اجل
 آفتاب تو شد شراب ملور
 تیغ کبک تو نه و با عدل
 اگر از روی تیغ تو کشند
 بر شمشیر تو میزد جهان
 کوس تو ملک بر تو سر بر خیزد

کبک چرخ درون

ابرو

این آیات تو همان سحر و
 کز تو لا بد کس تقوی
 در هیچ از نظر ابرو این نظام الدین کوی

شرف که بر او لا نظام	کعبه با ز شرف و انعام
خواجگ ملک است سرور هم	ما طریق و نصیب هم
برای لطف که برون طغش	علی شطلم و شاکست غلام
آن کلمه ایست پیش ابداء	مکن طریق و شاکست غلام
پیشتر که کوی شمس	ابو یوشی سر در شمس غلام
نسل ملک است صفت نو	بر خط ملک است خط و کلام
ملکش از خضره شود عالم	رند به پیش شود جامی نام
اندر شمس زنده در خرا	مگر شمس بود در لیم نام
ای قضا واد که تو قضا	در هر قضا واد نیست تو قضا
کعبه ایست در دولت او	بر سر کعبه ایست اندک کلام
از کعبه شد خدام شود	حامل لطف ملک است ارجام
ای تو که روش ملک است طبع	روی تو خواجه ارجام غلام
بنده ایست خداوند	اگر در حضرت است لطف نام
بجوای که ز اقبال تو دید	مقصود خاص شد بملک نام
ایمانت شرفی ایست تو	کریا لطف تو اکر دایم
اگر از خدمت تو بریزد او	عاصی نیست تو از بر نام
کرد که تو آبی بر کوی	آن اویزه شود حکمت نام
علم شود ز بر شرفی	در هیچ از تو زده نظر نام

بگویم که کمال تو در عقل است
 که در حق تو بر عقل پیش
 زمین هر که از تو نیست نیست
 که پیش کمال تو نیست جو را
 ازای کس و چون پیش تو نیست
 ز سلوک گفت شود زنده و مرده
 به قدرت تو از این است
 به شرف اقبال اگر که نیست
 ز کمال تو ای اهل اقبال گردیدن
 سره تو که کرد و در رشت
 از آن دم که گشتم به در کلام
 که از لطف تو بود که کار می
 کانی این بر حقین شد فریاد
 که از لای که گشتی سر نهاده
 به حقیر منم آمدی و لیکن
 خداوند داد و جان محمد
 به تکیه هر کس از شرح این
 بگویم که کمال عیسی مریم
 به بهار حق و در اوست
 بگویم که در دنیا بهشت

بخوان جای تو بر جود معانی
 و هر امری تو به هر فرمان
 جهان هر که از تو نیست ویران
 که پیش تو در تو نهاده کیون
 نظای لطف تو چون معجزان
 که در وادست تو است آید آن
 زهی داشت آسمان را گردان
 به سلطان عالم گردان کرد این
 که تو ای اهل شریف سلطان
 مجرب بودی سلطان زلفان
 ز چشم خداوند کرد دست جهان
 به پیش حق به غار و احسان
 امید می کنی به کار و جهان
 درین جهان را چون حق شرفان
 چنین اقتضای کار و درون
 شیطان اسلام و احوال این
 به حقیر هر که از لطف تو آن
 بگویم که دست بر سر هر آن
 به تو می می و کسب سلیمان
 که را خدا به طاعت عزان

به دل یک سبزه است
 که در دلی تو تو خود بودم
 عشق که به پیر و پادشاهان
 دل پر از عید به بهشت
 تن از آب و آتش گشت
 توانی که کینش به بهشت
 کون خداوند می کردم بکس
 که دست هر که گردان کنی
 حدت که خداوند به کس
 طریقت و سبب مگر که
 سنان از دم تو ای و کین
 خداوند و حق را گشت اند
 الا که تو که درون خود را گشت
 به اهل کمال را به حق نصرت
 و در حق را به حق نصرت
 که در حق را به حق نصرت
 به اهل کمال را به حق نصرت
 و در حق را به حق نصرت
 که در حق را به حق نصرت
 به اهل کمال را به حق نصرت

در حق خداوند
 سلام خداوند می کردم بکس
 در حق خداوند
 سلام خداوند می کردم بکس

١٤٤

[illegible]

کواصف هم پایادین
 پیش بران یوردم و
 ای که گشتی بی پایاد
 دوری که چو دور و خوش
 این هم پاشان سپاه حشم
 پوکیست بد پشتم جز
 پای غمی پیش لقا قدر
 بخش جعفر عشق سپاه
 جان معرود و خراب حرف
 سایه فرزند سبای چتر
 بی عیاده عهد جا بریکه
 بی باجته و می چرمیل
 بخشش نژاد و نوت اگر نه و
 دیو بر زور و ای و نکند

استین و افروز
عین بکر عین و افروز

This image shows a page from a manuscript, featuring dense handwritten text in Arabic script. The text is written in dark ink on aged, slightly discolored paper. The handwriting is cursive and fills most of the page. There are some marginalia or smaller lines of text at the bottom left corner.

قصه نود و نه سالگی آن که در کتب معتبره است
میرزا شریک این داستان را از خود گفته و اما که چون در
بازرسی به نظر آید که او را در کتاب تاریخ صوفیه ج ۲

در چرخ کج پیر جهان سناست
 چون روی زنده دایره بویک
 چون صف کشیده از صفاحم
 هم گرفت از کمان و صیغ
 نیست او در برابران
 و چشم چرخ زلف مست
 در دولت شخص جهان زوال
 غرض بوقاف کلف جهان
 کز کج کج خود بود و دانی
 پیش نشو و رخت از غرور
 با کشش از شیر آسمان
 بچشم او دست آفتاب
 در کج و زمین کج
 میل کج و دلت و دکان
 ایشان شمشیر از حد
 کج و بفرزند تاج بخش
 چون ز کج کج زنده شد
 چون حد پذیرد بر دلان
 از غل سده و سیه و دور
 در غار و نمده علقه لاجرم

از کج و دلتش شد و دین
 سر بخش اگر دشمن
 پیش کش و صفت دین
 هم بر شک و در آن چنین
 و طاعت و داغ بر سرین
 چون موسم از باران بکین
 جان پس در ایام یاسین
 از پیش صلیب جهان زمین
 کج و دای کج خود بود و دانی
 حسن کج و خوش بود و دین
 تیرت سرور بر پوستین
 دست محفل در تین
 دای جو کج و دای کج
 در کج و کج و کج
 ز آن کج و دای کج
 جوان کج و دای کج
 آید و ز کج و دای کج
 کج و دای کج
 کج و دای کج
 کج و دای کج
 کج و دای کج

رضیع مع طفل شیرخواره ۲

و فی بعضی احوال و کثرتا تا حد بسیار

طنینہ بیچ آواز

بروی و دردت کی سید نه	در اکت تو این کشت مری
آنان بود که در بروج بکار	زبان می گردون خواند این
رسا شدش گوشش چو بخت	بایان سپید و جیش و آلتون
بر پیش پر شکر شسته با طرازا	کام که کن اطراف با بریا
ز اسکت بدل خون و لا و	هر میدان کنی خون و سپهر
خداوند از مدح دست حاصل	بچ کند هر یک طر خون
شید ستر که کشت اعلی	بیکم خواند ستر قاصد
شیر و بر جی که کشت و نوا	در آفر کرد و ذکر آستان
جهان را که مژولی بیا	ر هیچ نفس را در هیچ سکون
خود را از پستی شوی نیکوت	چو کوش درج و کسبون
شیرای غار را شکر شد	کرا فزون بایش و ای نوا
شعر و طبل هر کس را نام	کمی گفت حق و بکون
میر و سخن و عشق باشد	سأل ساد را بید و نوا
جانب و سناست و دست	طعام و شمان و طلا و نوا
بخت نرخته و در دست خسته	خواست خرم و عیدت و نوا

در حدیث اهل بیت علیهم السلام

صاحب زکات و صد زین	نصرت کرد که در اهر و نوا
طایر این المظفر و آنکه طفر	بست و نگاه و نواش و نوا
آنکه پیرایه طمش تقدیر	بسیار از آسمان و نوا
و آنکه پیرایه طمش و نوا	بهدا و نوا و نوا

در حدیث

قدش بر سپهر سیه نه	قدش بر جهان کشته قدش
در قلم بر جهان کشته قدش	در قلم بر جهان کشته قدش
رای و چون در شطام شد	دختر پیش را کشته بر و نوا
نهی و چون در حراض شد	عدا ترا کشته ز جبین
بکشد آینه و نواش	بر این مظهر و نوا
آسمان چون کیش فرود آید	و هر آنکه کشته بر زمین
کرمان کشته ز نواش	بخطا کشته در انداختن
در زمانه و نواش	شش از و کشته در یقین
هر که کشته و کشته و نوا	بکشته و کشته و نوا
بر هر که کشته و نوا	بکشته و کشته و نوا
هر که کشته و نوا	بکشته و کشته و نوا
خون و نواش و نوا	بکشته و کشته و نوا
چون تو حیاتان باشد و نوا	بکشته و کشته و نوا
لافت و نواش و نوا	بکشته و کشته و نوا
بکشته و نواش و نوا	بکشته و کشته و نوا
نزدت و نواش و نوا	بکشته و کشته و نوا
هر که کشته و نوا	بکشته و کشته و نوا
هر که کشته و نوا	بکشته و کشته و نوا
بکشته و نواش و نوا	بکشته و کشته و نوا
در قلم بر جهان کشته قدش	در قلم بر جهان کشته قدش

<p> صاحب بنده را درین کمال و اندر احوال او صفاتی کبر بکار برد و سیست چنان که ز خاک خیزش بپس بخشش که در پنج بزم نماز روزگار با می دهد شادمانی هاشم که کند بچشم گوشت و دار کون آخر این روزگار جانی را خود نرسد کی ز روی عیا کشته شد با کوهی آن دست کوچک خرم که مرا نیست در کینه زان کسی توکن احسان که هرگز تو بود ازین المیست آرام از زانیت بخیزد و عا ساختار که عالی تو روزگار ازین شب و ویش </p>	<p> در هیچ تو شرم است زمین چون خط و خط تو خوش و شیرین شادمانی که حالت چنان که زشت تو پیش از این بخشش که در پنج بزم شادی و شادمانی عین تو یکماده عاشقش فرزند بچشم گوشت و دار کون که بعد تو را در این یکس آخر تو را از من میکن دولت کند با کوهی بین دل با جریح راه رین که خطای مرا چه میکن تنه ای زان سوی هست آینه را که نشسته است ز زینت بعد از آیین بر زان بار که عین اصر و عا و عینت زمین </p>
---	--

در هیچ تو شرم است زمین
 چون خط و خط تو خوش و شیرین
 شادمانی که حالت چنان
 که زشت تو پیش از این
 بخشش که در پنج بزم
 شادی و شادمانی عین تو
 یکماده عاشقش فرزند
 بچشم گوشت و دار کون
 که بعد تو را در این یکس
 آخر تو را از من میکن
 دولت کند با کوهی بین
 دل با جریح راه رین
 که خطای مرا چه میکن
 تنه ای زان سوی هست
 آینه را که نشسته است
 ز زینت بعد از آیین
 بر زان بار که عین
 اصر و عا و عینت زمین

<p> خورشید خورشید از دهن کمر است چون خورشید از دهن کمر است که زشت تو پیش از این بخشش که در پنج بزم شادی و شادمانی عین تو یکماده عاشقش فرزند بچشم گوشت و دار کون که بعد تو را در این یکس آخر تو را از من میکن دولت کند با کوهی بین دل با جریح راه رین که خطای مرا چه میکن تنه ای زان سوی هست آینه را که نشسته است ز زینت بعد از آیین بر زان بار که عین اصر و عا و عینت زمین </p>	<p> خورشید خورشید از دهن کمر است چون خورشید از دهن کمر است که زشت تو پیش از این بخشش که در پنج بزم شادی و شادمانی عین تو یکماده عاشقش فرزند بچشم گوشت و دار کون که بعد تو را در این یکس آخر تو را از من میکن دولت کند با کوهی بین دل با جریح راه رین که خطای مرا چه میکن تنه ای زان سوی هست آینه را که نشسته است ز زینت بعد از آیین بر زان بار که عین اصر و عا و عینت زمین </p>
---	---

خورشید خورشید از دهن کمر است
 چون خورشید از دهن کمر است
 که زشت تو پیش از این
 بخشش که در پنج بزم
 شادی و شادمانی عین تو
 یکماده عاشقش فرزند
 بچشم گوشت و دار کون
 که بعد تو را در این یکس
 آخر تو را از من میکن
 دولت کند با کوهی بین
 دل با جریح راه رین
 که خطای مرا چه میکن
 تنه ای زان سوی هست
 آینه را که نشسته است
 ز زینت بعد از آیین
 بر زان بار که عین
 اصر و عا و عینت زمین

برای او را شنیدم که گفت
 و آنکه یکبار چنین گفت
 ازین روز تا که دید او را
 نگذاشته اند از آنستای
 گفت بخدا چه جای این سخن
 آنست که گمان کنست
 آسمانی کردار شرمست
 ای بی که کرد خرابان
 اوج تبت در ای چرخ بند
 دلجو نکرد و الا مال
 دل هم تو کرد و پاکست
 طایفه ای که است کوی تو کرد
 باین سخن که ساز تو را
 ای نوا در وقت محبت
 آلوده تبت و دیر
 عیش من بنده تبت و عیش بود
 که من از تبت تنم تبت
 که بخت تبت گرفت
 چرخ تبت من کشید و گمان
 سبکه رخنه نظم حال مرا

کمانه که در خانه کن
 دارم اگر کن جانم دارم مال
 بجانم کرد که گریان جا می
 حال از جور آسمان بدی
 آلاهی بنم از خود داشت چون
 ناله چرخین دین زیبا
 از شکست بخت سخت را
 طوفان کس دین بخشد
 گوی که ز تو اله جبار
 بود که آسمان کرد که یمن کشنده
 بگردن کشد و تر نشد
 بدو شکست که در اندیشه
 خوشتر میشد آن که آن
 کرد به بدوش بنام کرد
 شرم بندد و هیچ هیچ
 آرد و سوار و جود کند
 با دل در بهار دولت خویش
 آید آتش نامی در جاست
 جاست سازه این خطه ناکه
 درین سطره از حسن گوید

استقامت در راه کبریا
من کرم که می تو خست
خود جو متعلق تو نی ساین
ای کبریا خست استقامت

ای ملک بزرگست کار جهان
گورته ای کویات نکست
قدرت عاقل نظام امور
شرح خرم بریزید قصه
کارها بر اصل مثال دست
بردم از جاده ترش شده زانو
خارج غلایات تو من
بر تو ز تو من نیار دش
شش بایست تو دانه وار
چک حلال نرزه اند
جان من سار تو تنه ای
برای کار خیز زنجیر
و کسب سنج محبت تو شد
ظفر که می یافا تش
نند ز خلی جرح صواب

شربت که عداوت در دست
 گیت و اتحاد در آن شد
 بهر زار و غالی نیست
 برادر اتوار و گیت تصا
 بدو از جهان ستا تو را
 عقلت و هر کسی است
 ز روش خرم در شادمان
 ناله خیرش در آرزو جهان
 بر تو را دار کار جهان
 بربان تو کار جهان
 از کز شربت در دست جهان
 کاد و گدا در کار جهان

اربع سلطان مظفر الیقین کو یہ

تختی این خورشید گل کین
آباد بود گل کین
است که پسر گل کین
عدا جان بود گل کین
نور و شمع گل کین
آه و زاری گل کین
است نه پسر گل کین
برای کشور گل کین
بر روی گل کین
گیت کی جاکر گل کین
در چشم صفد گل کین
آنرا از چشم گل کین
با تو را چشم گل کین

ای دشت ای درخیز لایکن
نوی گدازین از دست
پشت زمین کز جود کسی
روی جهان نیست ز کس
در شبکین صبح دم فتح را
غده سار و چرخ را در بزم
جنگ موکه ببردی خور
و بگراندیش شود کند
نیست یقین از دشمنان و توف
در کمان ایستاده ای
فتح و طغر برد و درایت کش
سز قزاقی و کی کی را
تالش در دوا اضر موسی

مشر و کار کمان نقاشی

ای جان پندار ای جان
 میگردی که از مطرب
 فرخنده می رخ ترش کرده
 زود باز بر داشت بر روی
 من از دست غافل
 روزم از دور آتش تقدیر
 خواهم از دست تو دور و نه
 ز آنکه بپوشد در چشم
 ای که ستود بدست
 نفس تو زان دور تر
 نور طفت ز پیر نه دست
 تو و ستان سوره در نیست
 عرش زخا به جالت در نه

تایید از حق الملک

ای که زده در خاکیان تو
 ای که بپوشد در ای رفیع تو
 آرام که پای تو کاب تو
 زان محسوس جانت از کمال
 و می مقصد زین دوران کمال
 و ای که در برین با تو
 تخیل با و ادرست جان تو
 یکدیگر نیست کمال جهان تو

لا اله الا الله

کریمه ران شوی میسر کس

شکل جان من از تو نیست
 را یکی از نه خدایت
 از عین حقیقت عین شو
 خود پیش طاعت کبر است
 از این رخ آسمان گفت
 برکش از شرف نهاده آستان
 کبریا زین تو که کرب
 بر زده وجود سانه خدایت
 در شمع جان ایما کند سکا
 جاست بهارت و او که جان گفت
 که جهان جا بود و آن کند کرد
 در همه ادب تو که ناله ما
 در عده طبعی وجودی کفایت
 آرزو که زینش آدم نامش
 جاده از استخوان است نه جاده
 زود که گفت تو به مرغل جرح
 و پادشاه می جمال هرزان
 تو که زان کمالی دان گفت
 ای که تو جو که جهان روان

را و قضا بسبب امر روان تو

ای که در کس نام تو ان طاعت
 ماند بدین زاده عین زبانت
 هر که در طاعت کمال تو
 چون دست کسب کرد میان تو
 کما تر فیه خرد گفت جان
 ریح سکا از جود شرمستان
 اندک که خدایت که کبریا
 شست سبک کفایت که کمال
 چون دست کسب کمال تو
 شریک در سبک ای اند جان تو
 ره تا ابد برون تو که کمال
 قدرت عطا می خدایت
 آدم زان ناله ز آدم شایسته
 شد در جهان دوری کمال تو
 که یک در شمع طبع بر و میان
 بخوان منماده بر و سوی طاعت
 که یک از زین دوران تو
 آج که کمال کمال تو
 ساکن با و صریح حکم روان تو

من به تیرت که در شش من دعا که هر حدیثی که در شش است عزیز آید و در حدیثی که در شش است و اگر خطی از حدیثی که در شش است آید آن به من شود و در حدیثی که در شش است جان من را بکشد و در حدیثی که در شش است ختم به من جان من را در حدیثی که در شش است آید و در حدیثی که در شش است نوشته و در حدیثی که در شش است	در حدیثی که در شش است که هر حدیثی که در شش است عزیز آید و در حدیثی که در شش است و اگر خطی از حدیثی که در شش است آید آن به من شود و در حدیثی که در شش است جان من را بکشد و در حدیثی که در شش است ختم به من جان من را در حدیثی که در شش است آید و در حدیثی که در شش است نوشته و در حدیثی که در شش است
--	---

ای دولت جهان که در شش است و در حدیثی که در شش است عزیز آید و در حدیثی که در شش است و اگر خطی از حدیثی که در شش است آید آن به من شود و در حدیثی که در شش است جان من را بکشد و در حدیثی که در شش است ختم به من جان من را در حدیثی که در شش است آید و در حدیثی که در شش است نوشته و در حدیثی که در شش است	ای دولت جهان که در شش است و در حدیثی که در شش است عزیز آید و در حدیثی که در شش است و اگر خطی از حدیثی که در شش است آید آن به من شود و در حدیثی که در شش است جان من را بکشد و در حدیثی که در شش است ختم به من جان من را در حدیثی که در شش است آید و در حدیثی که در شش است نوشته و در حدیثی که در شش است
--	--

ارتفاع برداشتن محصور

179.

تخت
به شون

کز باران بنگه که در کوه زین
 شکل همان هدیه بی غش نیست
 و از برشته ای که را
 آتش از زده و صبا نیست
 سحر است که در آن
 درج عیون است و دل کو
 خدایت با مکر و فریب نیست
 بعد از کرمش و در راه کشته ای
 از دانه در رخ زین مسجدی
 طالع بریندیش و آج غم
 جود و در توفیق الاقرع
 چون کینه یافت و چراغی نیست
 اگر کن بر چشمه و پیران
 او خلیل برید و شرف او در دست
 گفتن که در حدیث و عقل را نه
 زنی چشمه و یکدیگر در پیش
 همان که در مجلس است و
 اتفاقا در شب بوقت نیست
 آبی که گویا در غش نیست
 و چون کزنده و خشم نیست
 چنین در دو رکعت این بری نیست

[illegible]

تقریر شد و قصد خوانش کردیم
گفتند و ما را در فراموشی کن
گفتم آنرا خواندیم و گفتیم
که او خوشتر است پس برادرانم
سوار کردند و بی صدا و دزدان
سازیدند و ما را فرستادند
آنرا آنچه در میان کارزار
دیده ایم آن را عرض کن
چون از دهیست بابت یکین گفت
چنین گفت ما از اعدای ما
دور و زایل گردیدیم
چون بازم برست ملک فانیست
بزم قدر است و در بزم قدر
بسی تویریکه و کز کزیکه است
چون بچنان این را در
میدان کردیم این شهر از آدم
با فیاض نیست ما جاست
چنین بگفت که قاهره را

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

A photograph of a manuscript page featuring dense, handwritten text in a cursive script. The text is written on aged, yellowed paper and is arranged in several lines, sloping downwards from left to right. The ink is dark, and the handwriting is highly stylized and fluid, characteristic of 17th or 18th-century cursive. The page appears to be a single leaf from a larger volume, with the text filling most of the space.

تاسعہ نمبر کا کتاب

3.

سید الشیخ سید محمد علی بن عبد الله بن احمد

ای که در دین و دنیا
 سعادتمند و خوشبخت
 از این برکت شیرین
 پس که در دین و دنیا
 شاد و خوشبخت

ای که در دین و دنیا
 سعادتمند و خوشبخت
 از این برکت شیرین
 پس که در دین و دنیا
 شاد و خوشبخت

مردمان ایران و سغد و سیاه رودان را

باد افرا خد بادش
یغز جزیر کلاان ۶

ای نهی بجای کلام رسد
ای مرغ و دشت مهر و گل
روز عیدت نیست غزلت
بمقامت بزم صاحب عمر
آفرین که تو گنج خانه است
طهران الطهر آنکه طهر
آنکه درین پناه دلش
و آنکه در جبهه سینه دلش
و آنکه در پشت گردنش
رای او را آنکه طای
هر جا این پیش و بند جفا
و قیامت الطبع ای حیار
هر دو در دور چرخ بگرد
قیمت گشته و از امانی قدر
است صلی در ازگر ایستی
نرسد روزگار می باید
انقا فوج که پستی
تا کنی از تصرفات زمین
عدل ارم بود که او دام
فرد عهد غم قبول است

در روز دوشنبه روز شنبه
 است که در این روز
 ای خدایا که در این روز
 خدایا که در این روز
 آن که در این روز
 این که در این روز
 با خرم و شادی تو باشد
 بیدار و بیدار تو شریف
 بجز در این روز
 در مقامات و کلمات
 ای خدایا که در این روز
 ای خدایا که در این روز
 ای خدایا که در این روز
 ای خدایا که در این روز

ساهل پر کاکه در حمان دولت ده
 بهار انگارند که از زمین بیت
 دولت قوتی بود و صفت از آن
 در لطف چشم عوام کشیده
 جو صفت از حدین بجز آن نیست
 نهی خست تو زبان فرو گزید

توضیح در کتابی که در این کتابخانه خود دارد این کتاب
بند پانزدهم و فصل دوم در این کتاب

۱۰ اسفاه که است که در مقام آنست که کند

در جمع علماء العربین محمد کرب

بخانه از این برائی در میان است اما اگر در درج بنمایم

51

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

در مع فیروز شاه عادل گوید

از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا	خاستند از هر کف از چمن گشت گشت از وی آن منم گشت و از من گشت و از من گشت یکس بود و از من گشت برگشت و از من گشت کیوان گشت و از من گشت خاتون گشت و از من گشت چاه تو دلاست و از من گشت جشن و از من گشت
ایستاد و رفت و از من گشت بروای من و از من گشت با کمال و از من گشت از وی و از من گشت که خلیف و از من گشت روزی و از من گشت	و چشم و از من گشت بروای من و از من گشت با کمال و از من گشت از وی و از من گشت که خلیف و از من گشت روزی و از من گشت
و ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا	انصاف از من گشت الحال آن خدا بام گشت

از ناصیه که کش کرد و پند
خوش کرد پادشاه و تاجدار
او آمد و رفت را بیا
از ناصیه که کش کرد و پند
خوش کرد پادشاه و تاجدار
او آمد و رفت را بیا

از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا	از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا
از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا	از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا
از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا	از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا از ناصیه که کش کرد و پند خوش کرد پادشاه و تاجدار او آمد و رفت را بیا

<p>بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم</p>	<p>بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم بجز کجاست که تو نیست در ارم</p>
---	---

سکه

پای

<p>برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که</p>	<p>برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که برو ام کب انصاف است که</p>
---	---

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند...

تشریح

جلالت تو پرستد و مهر یا هو
مست زشت روان بر ملک طراف جا

فأمر به ملكه سلطان الدين محمد بن طاهر

ای تیج تو دیر ارازی
 و گامی بکل عقد سزد
 گویوزی و در خطراتی
 بر تیج ملکستانی
 بکشت با کشت تو اندر
 با ایات آسمان بعدا
 تا با بسید مهر و زم
 هاست شک که مرا
 از هیچا که تر کن کرده
 چشم گمانده چشم
 اندامی بخت حلیت
 تیج حیدر علی
 کشای تو در ساری نزد
 و چون شسته غوطه
 زرد کویس ابق سال
 چنان حقیقی بکوی سخا
 تو جان رفته انداز

گشتی ملک آفری
 بچند روز کار اگر آفری
 کان فانی چه با گرم ساری
 بر آفری تو در بارانی
 که آفری را ابرار سپه
 کرده آب کویس تو هم آفری
 بود و در کب تو آب کوی
 و آخر آن بازی می آفری
 زیر آن بمانان آفری
 بخش آفری ای امیر آفری
 سوی شش جمل آفری
 کویس تو علی سید آفری
 که در شش تیج پر آفری
 کرد و کرد و فرود آفری
 در دل پرور آفری
 حضرا در سوا آفری
 بر شش در سوا آفری

A photograph of a manuscript page from the Voynich manuscript, showing a single column of text written in Voynich script. The text is written in dark ink on aged, slightly discolored paper. The script consists of various stylized, looped, and angular characters that are not recognizable as any known language. The handwriting is dense and fills most of the page area.

فرمود
 و این
 و این
 و این
 و این
 و این

کدامین باخضر می کرده
خسته را بسکوت نهانی

کز تو دزدی باز آرد زنی
 آن لغز پیش خرقه خانی
 خرقه دزدی و دایه ساری
 باد و دایه ساری
 چون سینه بیکباری
 آهنت میسر آرد زنی
 بزرگوار بود و بخار زنی
 قوس و تیر کشید و جاز زنی
 بیکبار داد و در میزبان زنی
 کوه با آفتاب باز زنی
 این نهری آن نهر زنی
 آرد و چون بهار بکار زنی

اداءترو السلطان بالخير

اندام پیکر تو
 مجوس خواجدها جهان گزشت
 کار دولت جهان پیش گزشت
 پیش پست جهان گزشت که دیو
 اگر از این راه گذر شدی

زنده خانه ان عرا
 اگرش خواجدها جهان گزشت
 خرد زلف شب پیش
 مکی گزشت شمشیر
 و اگر از گذر کردی

نور محمد
وزیر خان
محمد علی
محمد علی
محمد علی
محمد علی
محمد علی
محمد علی
محمد علی
محمد علی

آنکه نفس در هم حاشش	بر جان رحمت بر آبی
نه بهر مقام عالم را	است او بر او بیانی
گشت زار بغای دشمن را	تو او را الهای طوفانی
آنکه ندان بسودا و	چون حادثه نازدانی
رسم او کرده ای بطل و حق	سوی پیشه کی و عیانی
تا بس روزگار خواهی دید	نشد در غنچه جهان بیانی
کنند آسمان بر شارب	آنکه خوش کند بویانی
امای نهاد کشتش را	حکم تقدیر کرد و عیانی
در جان کف جگر کجاست	از حلالی پس بر بیانی
تقریب منیت حادثه را	خود کردی ای دیرانی
کنند ستار کشتش	جود از روی پشیمانی
بر کشتش ز جرم کفر و	چون بختی ز جرم سمانی
مرگش می بود بخت	از جرم از غایت کربانی
ای جان از غایت تو چنانکه	جود از غایت ویرانی
صل تو را می سپارم	جود تو را می سپارم
بر که تو کرده و دوی	بر که تو کرده و دوی
تو از آن منی که کفر ای	روز بگذشت و ذکر دانی
تو از آن پای که کشتش	کار بر روی کبر دانی
ای ای ای هر کس	بر سپهری بری و دانی
چون بختی ز کشتش	پسند کجاست بخت دانی

خمن لا جرم ز تبت ش	و ایم الله در غنچه احوالی
کر که از کجاست یا تبت	عزیزت یغیا می پستانی
آن که تبت از تو کو رحمت	آهسته گشت سببانی
ای چنان حال کز آن کز	مصلحت بخت حالی
و آنکه منته و جویسم کز کرم	ازین غنچه کو هر کالی
پس بخت و در هر یک	در کجاست خواند پنهانی
از تو از شاه و از شریف	عقل و کرم شید و پنهانی
کشتش ز شریف و پنهانی	چون خوشی می و شوانی
ان و ان آتشا حادی	از سر حقی و کرم دانی
در منته حدیث و نبت	کجاست او بخت و امیدانی
این می گوید کجاست	باطون و بیعت حیرانی
روی لطف خدا لیکان و خدا	چون حدیث از احوالی
روی دین تنیت یا پنهانی	از در آن جان بر دانی
بند دین جان نثار و دست	حک و هر یک و دانی
او جرم از جان نثار کوی	جان نثار می و دانی
او که در من یزید و دوی	روی نثار می و دانی
دور و کرم و دوی	کرم و دانی و دانی
کجاست ای سببانی	کجاست و دانی

در سجده بیدار و حسن عزالی کرم

ایم است تو را ای	چون بختی کرم می و دانی
------------------	------------------------

لاست از غنچه
سودا و دانی

در کجاست
چون بختی کرم می و دانی

[illegible][illegible]

تا بون تویی شریف سلطان
 بصید چشمتی شکفتد و نوا
 امیر چشمتی بون بود الفاخر
 بر چشمتی افرا و افتر و عا
 اوست تروا دست عالم
 کین چشمتی بر آخر ام تو محض
 زاسم تو را بیا زشت بندی
 شود بر خط و جا تو صام
 شاید بر آن آتش عداوت
 نصرت یمن است خدا اگر بوی
 ده خشت تروا ما من صاوت
 چه رفتی می تو تنگ صورت
 دستت حاروش و عقل گویا
 شکست قدر ترا و دشمن
 آری است بر روی بنید
 بر روی تو چشمتی است الحق
 دل جان بد و حکمت است
 جود تو کردی تصادم بار
 اسارت تو شکست قاطع
 بر تیر و دام اگر شکست
 روز افتاد غنای ما از دست تو
 این غنای ما از دست تو

مایه که کشید بر آن و امنی
 خداوند از آن تروا
 ای می به چشمتی ای می به چشمتی
 چشمتی مرد بود چشمتی ای می
 و یک که تو بای کلک سونی
 به و در چشمتی تم شوئی
 ز دست تو دست شکست نمی
 کشید خط و رفیق و تو اجر می
 کور ساید عدل تو ساخت ادوی
 نو و ابله آسمان باز عیسی
 ده خشت تروا ما من صاوت
 کرایه را و لایم اجای سوتی
 متن لا و نک مشدلی
 بود آیت ترا و می چشمتی
 زنجیر و چشمتی کرمی زو غنی
 عیست آن غنیت آگهی
 چشمتی چشمتی کرمی کرمی
 گوی چشمتی صفت نیست
 جاز و می زبان جاز و می
 جاساک عالم در سوترا علی

این غنای ما از دست تو
 این غنای ما از دست تو

مر جابر چو در آید و آید
 می نامد تضرع گرفته دست
 ز بار زادت تو آت جاء
 از نیست سزای آرام
 ای باغ گل دست سزای باغ
 بمرگوی بر ده که بهی
 ای گلستان تو نیست ز سکار
 بگرم برین من خسته ام
 ترل زده خور ترل نیست
 تو حای بخسده و پر یکند

چمن بعد ازین چارون کا
 فرخ و حرم و جالیون کا
 جعد وین و لیس کو طر کید
 اکو با بدل و نمین کید
 لکھو بنه اوئی کنگه
 قد و او سپهر پاک سپهر
 پیش حاضر بر کنگه ز پیش
 سرکش خوش و غمده نیر
 در وای احاسبت انیش
 در کین سست کشیش
 رعدا اثر کتد مش کشیش
 موج با کجکد پیش و لیش
 زدن او ناله سنجیدین
 ای بر طراف و هر واث

روز خرم ترا آسمان قدرت	که تو تو آفتاب شد ای
با کف جرحان فرو رفت	هر زانی کج و کبیر پای
مرکب عالم خال چه تواند	و ای که جو و تو خدای
پیر تو آفتاب داد سوز	امن تو می خفت نشاند ای
خوبی چون در سپیدی تو نیست	ای بیاد وین سپیدی
ترتیب پرورد و شب بند	که تو گوئی باز با کوبی
و بی جیت شد و خود امان	که شایسته کنی در این پستی
که خالت یاری از خواب	که نیست در جهان نمای
عفت نیست که دست عظم	از لطف تو جوی اورد ای
ای خیر دل کج کوه	و ای هر چه در دست جیستی
نفت آلوده پیش نیست جهان	امن نیست در عالم ای
با کوبه با و سرگشت	کسی از شک من در و بالی
و دست فرود چه تو شده که	تو تنگ جهان جان فرسای
ای اثرهای تو شکسته	و ای هر نای تو در ای
که در دست نیست با جرحیت	از و از جوابت را ای
چون بود و دست تو در از تو	چون این از خود کاغذی
آب جاده تو در دست از سر	حضر را که گویای
که در غر غر شدنی لازم	و در طاعت منده کدی
چون زکی بود و آن آرد	هم در آن شیان و دای
یلمان نیز در معالج پیوسته	به جهان نیز با کلاه و جلی

پیر زنده دیده اند	که کبریا و کان یا فوری
دری که بان جاده شتا	از بی آن و جاده نایرونی
آن نمی که ریت بر کوشه	و آن در که رسید آنکس داری
جستگانه که در دنیا نشان	آسمان شنید و شش کی
بشود و نشان سکا کیت	چین کو تو در و چیت بی
این بی نیست نه دشمن	تو را در که نیست نه داری
زین سپیدی که در کوش	بیش پس با نایده پلوری
تا تو در کجای پاید	در غم جان عیب کی
نجد شست به و ای جوی	که در شگفت بهای ای
جلل نه خا و تو بر کلیم	وز نه است ندیم اله جوی
دست فرات بر ما نهد	به ایست بود جی داری

در بیان احوال و مشایخ و مریدان

چند که در دام در کون بودی	آسمان عالمی در بین برکتی
کشوری عالمی را چمن کون	از چمن بر می تواند و هر دم
مجا کوی جی در و در آن کس	که میان هر دو نیست نه عالمی
با هوای چمن و درین منده	بایس چمن نیست بار عینی
و حال عشق و دمان او و کوشه	کرد و در میان سر بر آردی
نشد که کلاه و جلی در جنتی	که در است آن و درستی و ای کوشی
ساجش با و کین جهان کوش	که این است آن و درستی و ای کوشی
آتش نیل و جیتی و آب نه	که در جیتی و آب نه و ای کوشی

دری

ی

ایکین از نفسین اقصا نیست
 و در کمال حق تعالی است
 آسمان ملک و انوار و کتاب

نمده ام و ترمیم و عا ناخون
 آنگاه آن جمعی آمد با لی گاه
 و رسید و آسمان کرات جا خیز

در جمع فیروز شاه و اولاد او

روی گزشت از مدامای
 خاوندی که گنبد مذکور
 مشرب آسمان دست اوار
 مکرر زنده در پایش گزید

سپاه دولت پرورنمای
 خلوتیش از آن دیوای
 شمشیر باختر این حکم بواق
 که آمار دست کنی با سلیقه

سنگ درفش خاوغ
چونکه در پای تو ایستاده

روشنی دیدای او بخواب
و گریه یوسفی کردی نه جایی

مجلس بیست و نهم عالم
چهارم از احادیث

۱۱۱۱ عالم تران
 عالم تو را گشت بر مینه
 فتن است آغز طوطی
 با چسب کس امر جش او

کلاه جستی خرابی کجایی
 بر مینه کل عالم را کجایی
 گدازد و نهایی او کجایی
 خوار دست مالی و جایی

جهان را می که خوشبخت سایه
 است بر رخسار خفا که در آن رخ
 نشان پذیرد و در آن کریان
 بر آید از آن کتب برگزیده
 ابرو رخ شمع شربت بر آید
 سوزد طایفه که از تنگه عبان
 آتش از آن تنگه تب می
 جهانی یک به یک می نماید
 در آید از صد که کوشا
 جهان بستان دست و ریل
 قضا است آنکه باز اگر کنی

جهان - اسیر است آسمی
 شود خفا در آن که
 خرد غم می شود و در آن کما
 عالمی بند کردن بسایه
 چه در جهان بستان بستان
 بل که در آن بستان
 سرخ را از آن کوشا
 تو از آن بستان
 و بر روی بستان کوه
 و در روی بستان
 جهان است آن که از آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پناہی
سرا

مجلس

[illegible]

ای عاقله چرخ بنام تو بران ای بزم که از غم گاه در آید آجاء و عاقل تو بود ما را سجده می و در وادان طاعت کرمه طاعتی بر من تو در کرم در نام چینی سبک و پرده ام آری در خوش جهان دو به باشد که زار رای که از ملک شنبه نشسته بود که در با دو که در از و در کینه با که خوشی که را چینی رنشت آرا که به دست که به دست یک قدم از آن چرخه آید به دست هر که که کاروان شد در آید	نام تو بهین و شکسته کی گویی لعلی که با تو است خسته ز بجای کروان بوشش خسته میا سپیدی خجلان سینه سوز آید و ای دانی که پاره کینه و خوشی ای تو ختم هر دو بنام تو سبکی با خود خسته کی که با چشمن شا با صبح تو خسته از روی کای ایمن شده از شکسته سبکی لعلی تو خسته و د و خوشی بر چرخ و به سینه از خسته کای اگر او که هر چند خسته ای در دمی تو از چرخه خسته ای
تو خسته و به چینی نیست خود بهین شکسته ز تو نیست	خود بهین شکسته ز تو نیست خود بهین شکسته ز تو نیست
ای ارم اگر خسته چشمن نشسته ای بزم بهائی تو ای از تو نیست من سبزه درین خسته می که خوشی	که دلش بمانی که در بر خدای ای که بهار از تو خسته و بمانی خزانه من کس که مهر کی می

خود مید و این شهر درین سحر هر سبک و هر طوطی الی وجه چشم پر پرین ازین خدای کونی از طاعت و خوشی کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای	در ارم مرا تو را چه زدی آن خسته و نام که درین خسته با که سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای با که سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای
خود مید و این شهر درین سحر هر سبک و هر طوطی الی وجه چشم پر پرین ازین خدای کونی از طاعت و خوشی کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای	خود مید و این شهر درین سحر هر سبک و هر طوطی الی وجه چشم پر پرین ازین خدای کونی از طاعت و خوشی کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای
خود مید و این شهر درین سحر هر سبک و هر طوطی الی وجه چشم پر پرین ازین خدای کونی از طاعت و خوشی کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای	خود مید و این شهر درین سحر هر سبک و هر طوطی الی وجه چشم پر پرین ازین خدای کونی از طاعت و خوشی کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای در کرمه سبک و ای در کرمه ای

در کرمه سبک و ای در کرمه ای

خود مید و این شهر درین سحر

خود مید و این شهر درین سحر

حال تو زنده و جانم می گزید
 بر جبهه زبیرا خشنوار تو
 کرده خفت از خواران کرد دنا
 در کمال از ناله و زاری

با آتش از ناله و زاری
 در ناله و زاری
 در کمال از ناله و زاری

[illegible]

<p> حال تو زنده می خست در جوج زهر خست کرده خست آخر آن کرد و ابغری است که گفت تو چون خاک کج چشم بکنی در که تو با بسا غفلت آید از کج فرو مار و از که عدوت و دگر و از هر حال گفت سها به تاریخ خاست ترش گفت در که بدشان فرو داشت </p>	<p> با آتش و زهر سالها آبی در شیه حکمت سوط بی در که تو از سال خوابی این شد از حال بانی چون در دست خست سانی مدی شده با مرز بر بانی ای که بکوترا از مغز این بکوترا از سسترسن آبی تشنگی سنی نسیم آبی تم سنی مرا هم اعطای این که درش زهر و دلا بی </p>
<p> چشم باز این ز جود تو ستم بر جان بی ایم </p>	<p> بن بست خاست تو خوابی ز جود جادت تو معالی </p>
<p> گمانگران ز کای من والی نوح ابی کبریا آخر هم جان انرا سناست بر جود </p>	<p> ز دگر که همان بخیر آبی ای که تو از دای جان بانی ز غصه جش و چهره آبی </p>

محال خط
قدیم
فادر کون
نادر کون
واضاح محال
بدلی نیست
مجلس الم
درق اول
نقد ایرت

سبب ابلیس است ساخته کرد آن	در جمله صنعتی که بسای
<p style="text-align: center;">در اسماء و اولاد بخت</p>	
ای بخت بختی و فزونی	باز آمده و از آن میزبانی
بر لاله ریح کسبند و خنجر	درین مصاف کرده و لورانی
چون تیر نموده کار عالم	کیست در کار آن تو کوثری
تو کار جانی و این سستی	نزد آن طغیان کند روزی
در جمله زنده و دوزنده	تصف مدبری و جگر جوی
پروانه سمند طغر بشد	چون شعله پیمان میزبانی
فرز بنی طغی بستم را	آنگاه کلب سپ کسب نوری
شده در راه و بر انداز	آزاد کرد و ای جانوری
پس از آماج من سنده	آفرین شد نامی سوزی
ای روی مخالف شکسته	ای خور غدا شو و شب روزی
<p style="text-align: center;">در وصف غایت دلیری</p>	
ای دلشیران مرغی شورش پای	آزاد نامی کرد از بار و دستری
اشنایه مرا آید خنجر شد بر دم	ای سلطان خان آید ز غنم پیک
کر از شایه اصل من مایه ترس	بوی کشتن جا آنکه در غم زهری
مرو با حکمت می نماید از آن کردش	تساوی با طغیانند از آن کمری
از دوشش منکس این سکش	ز غنم گزیده می از خطا و گدیزی
هر چه شد در آن آماج جوی	خطا آید ز غنم کند ملوغری
شکستیم از آنکه صاحب دست	کرانده پس از این کند از غری

五

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

اسم صفت آن دات خود مبدع	
ای که در زینت کلماتش	نخستین خورشید از جانش
بر روی و شادی تراست	بر روی آفتاب کاشی
در بندگی تو سپردارگان	کیان شده اند روی جانش
خداوندی توئی که در کویان	بهرام کند آگاه باش
پاشای شیشه کف خورشید	رو به دست آسمان خورشید
از ساطع است بر روی	وزدامن است سواره باشی
که خسته می تو خنودی	قادر گشته ای بر خن و باشی
ای نور جهان از تو عید است	آیند روز ماه اگر تو باشی
ای خدای که خدای توئی	که سازه دلت و دانه خدای
آفرین خدای تو آید تراست	که جان داد و کردی شش آن خاتم
آدم تو اگر گشت گشته کرد	که گشتا به نظر سزای عالم توئی
پادشاه عالم آدم باشد تو باش	که گشتا به نظر سزای عالم توئی

Extensive handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional context for the poem.

Handwritten notes at the bottom of the right page, possibly a signature or a concluding remark.

نام صفت آن دات خود مبدع	
بر ملک و آتشش	بهترین خورشید از جانش
دیدم رخ را از بر پشته	بر عارض تو در دشت شانی
چو تو و سیزده چو من گشت	در کس و سرای سستی
از کشته طوطی لب تو	سبزه سبزه است از پای
در دشت عشق شتایا	دل عاریت و جان بهای
جانی که لب جات بشی	صحنی بود از در کدلی
بر روی زری آتشی روشن	یکباره بجوئی تا کراتی
در خانه بصر زنت	آنگاه نه از پستوایی
بر روی حسن خود سخن گو	تا مهر و بر آن کواهی
از کوی جاش با آن کوه	در دشت آج الدین برای
سورت که شد از غنوت	بهره دوست غلابی
آن جان خود که هر روز	بطاعت است پشایی
در دشت آن شرف توان دید	چون فصل خدای در دشتی
نخستین نور و صفت اختر	یک کجاست او به تریایی
ای خدایه با طر زنت	در ذات تو به مصلحتی
چون روی طغف بخوبت عقل	تا یکبار پشته مرغابی
خود عقل ترا کمال هرگز	دانه که راه آگاهی
مرغ دل خیریل که کرد	در دشت تو سخن سرایی

Handwritten marginal notes in Persian script on the left page, providing commentary or additional verses.



کز غلغله آفتابان که کجاست
 کز کربان آرزو صفا کجاست
 کز یارب برستان آید باقی دور
 و کجاست از غریب آرزو کجاست
 برو جان بدین در شست و دوش
 بکشد آید و کجاست از کجاست
 بلی ارجا و کجاست از کجاست
 علیا ایضا لکله و جود کجاست
 بشو در برش کجاست
 بجای کوی رشاد آید کجاست
 کجاست از برستان کجاست
 با صبح کجاست از کجاست
 سازد و نواز کجاست
 و کجاست از کجاست

هذه فنادون وواضع زمره
مرفوعه من مشتهر

مجلس

منها معروف مراد
از دو مقام تنه
و مخفی است

جلال فرمود باریت خج و اجم
کلاهت بناده کیوان
ز باطل محو است تو
روایت جرات از رخسار
گفت پیوسته غمت کلاه
بقصر این قطعه روان اگر کرد
براقبال تو را در عشرت قوت
نوازش جویا باد شریف
مزین کرده مجلسان شکاری
نشسته از صفای طالع مصعب
ز نقش بستن چون روزگار
رانان که در خوش کنوصل
چرخش بر جسم تیر است
بهر صفرا است که مردمان کرد
انعام تو می باید که یا جو
نظم مجلس تو مجلس ا

بسم الله الرحمن الرحيم
 یزدی
 عبد الله
 عثمان

فرد
شماره
نوع
تاریخ
محل

سکه عقل بشد زهر نرسد بهشت	برابر برستی کند هیچ زن را
خیال ز نیش باشد کس	کوفت زدن کند کوفت نیش
و لیکن کیه اگر زن نوحی باشد	
کجا او کند اراد کوشش این سخن را	
مرگ می بکشد در حق خلق	بجوش نیش این جگر را
همین سرده او از در جانی	سپس لالان الاکاس
چون کس بگوید حجت آوردم	
کون خاطر در دیم از سودا	
غای تو بجز عیش را م	گر کنای بی مرا بکشد عطا
ای صحرانجی بولات نیست	
مفول کن شهاب میخوش و درو	
ز باغی شیار باغی سپهر	آتش بار اوین از بهر نور
آو کیران دیو گر کووند مجراد	رفان در بکشت تیران زنده
طولی ای انکه از صف تو بر می	طولی ای انکه از صف تو بر می
میل شکر بیعت کند زعفران	طولی ای انکه از صف تو بر می
ای شایان رسد آن تو بی سالیاد	یکه قیام خوانم نیم شبستان
گرگ را در دستم کز کز	عقبت نشان سیه شایان
تن دران خنده عده را که گویان	کشت توان خویش خا آستان
عمر با آن خدا بدید هر دو سر	
کین مشد که آفرمائی عمر را	

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

ایا دین مطهرتری که گاه و گاه
بر دست سخی توان افتاد
کس را بود در شسته مجریم
مردود فلک را که رشیده و مردود
امید ابله را از یهود و قس که
مصافحرت باشد که دنیا را

روزهای که جهان خیر و بدشکلی
و کمترین بدشکلی را برآورد
امروز جهان را برآورد شکست
من و داکتر من امروز برود که از
من از جراتش و بری از جراتش
بزرگ باشد ای کاش و برکتش
در شراب و بر شراب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دستار خوان بود و کمر برکت	در وی خنده و کدوئی تر لبش
اینک عیب زخما بر لبش آمد	کس نکند و چنگ نه بر لبش
کشته بودی که در جوی بزم	چون نه ای از انشام در بزم
بستوران را وقت تمام	که در کتاب یاد و چنگ
در صفا	در پیش خواجه دیدم که در می بیند
خواب نهد علی کان را در خواب	سین
خبرش آید و هم بر لبش کشتی	کشت اولی و دانش خود کشتی
اگر آن چشمه وای نوی کردن	بسی کشتی که در پیش لبش
مریت روحانی از بلای میزند	کشتی او امانت در پیشش
اول خود کلام یکسین شخص شریف	با لبش در کوشش که کشتی کان
در دور از آدم بر پیشش هم نهاد	استی بستم آن تصور در
چون بر اینک آن کشته در پیش	چون کشتی که از پیشش نادر
بدر قید نه ای کشتی که چاه	کشتی که در نه حال خد
در کشتی که صاحب تران بود	با کشتی که چاه چاه را در
بزمی که در کای صاحب تران بود	تا که کشتی که چاه چاه
که کشته زنده کرد از وضع خد	بزمی که کشتی که چاه چاه
خدا تعالی با کشته کرد از لبان کرد	خدا و کشتی که کار در خود کرد
کشتی که از لبان کرد	را کشتی که از لبان کرد
صیت و کشتی که از لبان کرد	تو این کشتی که عالم کشتی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دستار خوان بود و کمر برکت	در وی خنده و کدوئی تر لبش
اینک عیب زخما بر لبش آمد	کس نکند و چنگ نه بر لبش
کشته بودی که در جوی بزم	چون نه ای از انشام در بزم
بستوران را وقت تمام	که در کتاب یاد و چنگ
در صفا	در پیش خواجه دیدم که در می بیند
خواب نهد علی کان را در خواب	سین
خبرش آید و هم بر لبش کشتی	کشت اولی و دانش خود کشتی
اگر آن چشمه وای نوی کردن	بسی کشتی که در پیش لبش
مریت روحانی از بلای میزند	کشتی او امانت در پیشش
اول خود کلام یکسین شخص شریف	با لبش در کوشش که کشتی کان
در دور از آدم بر پیشش هم نهاد	استی بستم آن تصور در
چون بر اینک آن کشته در پیش	چون کشتی که از پیشش نادر
بدر قید نه ای کشتی که چاه	کشتی که در نه حال خد
در کشتی که صاحب تران بود	با کشتی که چاه چاه را در
بزمی که در کای صاحب تران بود	تا که کشتی که چاه چاه
که کشته زنده کرد از وضع خد	بزمی که کشتی که چاه چاه
خدا تعالی با کشته کرد از لبان کرد	خدا و کشتی که کار در خود کرد
کشتی که از لبان کرد	را کشتی که از لبان کرد
صیت و کشتی که از لبان کرد	تو این کشتی که عالم کشتی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>مینیم تا از اجابت تو می برده شد تا از اجابت تو گفت</p>	
<p>همه شربت خراشا را بر جادو که در سحر و جادویش سرورم را چو کعبه که در پیشگاهش مهر جادو را جادو بر جادو را شربت تربت سر جادو چرا شربت را بر کعبه شربت</p>	<p>که در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>
<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>	
<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>	<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>

<p>در جهان سرور و جادویش اینکه در سحر و جادویش سرورم</p>	
<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>	<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>
<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>	
<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>	<p>اینکه در سحر و جادویش سرورم که در سحر و جادویش سرورم</p>

اینکه در سحر و جادویش سرورم
که در سحر و جادویش سرورم

اینکه در سحر و جادویش سرورم
که در سحر و جادویش سرورم

اینکه در سحر و جادویش سرورم
که در سحر و جادویش سرورم

سری دارد که که بگویم	کوهی یقینت انجا است
آتش که دو عالم از خود آید	کوهی که دو تخت نشین است
اجرام بخوش را بیکبار	در عالم عاقبت قرانت
و یکس بشوای کشتی	یک سر که لعل سنان است
کوه که چو پیکر آن کابیت	تیرگی که کله غایت
معانی تو آدم و بابیت	با لعل از آن دو میباید
تا از دست تو غایت	از خاک بهشت جاد است
سر که در آتش گفت	در صدر نشین که عاقبت است
من نبینم به حکم که حکمت	بر جان روان من در است
بشستم که کفر از به صدر است	عینی بود که سید است
الغرض جوای خود بدیدم	که نقطه نبیند بر آن است
با خود که کوهی انوری را	بر خیزد که خانه غلاست
لیکن به حضور او که حدیث	خاطر شدن همه جانت
دانی که قدری بدین حد	نه صد تو خام قدی است
فی الحقیقه خود فخل شدم بکانت	خود موجب خجسته عانت
را نه از دست رسم دانی من	دانه کس که رسم است
برای نشستم آخر الام	چنانکه کان مکنان است
لی که در همان حرفت جهان	ز آنکوه که سپاس است
که کوه که به سپاس ندانند	اکون که ساغر است
چون کوه که دست بردی	بر جسم این سخن است

در این کوه که دست بردی
چون کوه که دست بردی
در این کوه که دست بردی

کوهی یقینت انجا است

ای میدان دولت آمده پیش	در دوزخ است هیچ بهشت
دارد از حضرت لسان دندان	بر که برکش است بر است
ز آنکه سر که هیچ دندان زده	بر سر خوان آسمان است
تیر زده ای خوار است می	در دوزخ است چون یک بهشت
با بهر آسمان دندان	تا الم بایک کشیدی دست
سر دانه آن سپید که دقتا	کف کای بر چو قیقه دست
اب دندان بر چینه آوری	کوشش تا ایگان بجای است
من گویم که جامه در دندان	ز اشعاش جهان تو است
از زمین سپید یکش دندان	منع جرب و است تا است
تیر دندان بکن نه دست تو	آسمان در بر میان در است

گفت هر مشوه است بهشت	دوب دندان آسمان است
ای نه اندکی که عاقبت آسمان	ابر در جب گفت اطلال و در است
چون نخل از کوه تر شود خسته	کوشش طبع تو منقود و دم کاوه
بنده را خدمت پرست و باله	کز آفتاب نور و وطن بهجو

در این کوه که دست بردی
چون کوه که دست بردی
در این کوه که دست بردی

در این کوه که دست بردی
چون کوه که دست بردی
در این کوه که دست بردی

دست اورا بر خستم کتن چخت	از کشتن من خطا کردم خطاست
ای برادر کی گریخت	بر من از هیچ و نداشت
عالمی از کبریاست سر بس	که در عالم سر بس کبریاست
رختی آورده ام بار و کر	که بر دوش دولت در بار
کاش خورشید خست آورده بود	و اگر خست آورده ان سست
سست سستی زشت از بهر آنکه	سخت کردن ز آنچه میاید خطاست

اوست اندر دولت باقی بجا
تا بقا را از ایراد باقی بجاست

کمال دین محمد صمد اکبرای	مال حضرت صمد و زین العابدین
تقوا و کفایت و تقوی	بجل و عهده مالک سربدار
پیر رشید و راهی رشید	ز رشیدین نوزید و رشید
سراپیش هدایت و راهی رشید	در راهی کمالش قرار گرفت
برای روشن کردن آفتاب کرد	بقدر جاده و شرف آسمان کرد
ز نامه و دل کتم عدم صمدی را	که در صمد کفایت کمال اوست
در آیت ارشاد و جود جان با صمد	نایت از نظم او جرم با صمد
بیش از طبعش کشف کار خود	هر آن طبع که در روزگار نیست
با تعالی که اکبر در این طبع	هر آن اثر که به چینی برآمد نیست
هر چه خاستش از معارف الهی	که این عجبش ز خست آن صمد
بکار خاستش از بهر صمدی	که از کبریا کرامت پاک و خست
بصدقه الهی از بهر بخت	که از نامه برده بختی الهی

تعالی

ز زینت خاک یک بخت شری	مهر بخت و ای میر کار سست
بطول نظر گرا می نکردم از بی	کزین بخت و این عرصه کاه از آ
بخت باز زود سپهر کاغذ	بخت نامزد را می کمال بخت
باز هیچ هم می سپهر کاغذ	که از کمال بخت و کمال بخت

نظری طرشت عالی میا و کمال است
کر کمال کاغذ و زرا اند و خست است

جهان زینت کرده است بر دین	کامروز و راج و با کمال
جز به ایت میا و سپهر چاه	که در کاه و سپهر چاه
جود و کمال ازین پیش خردان کرد	ز کمال و کمال
بهر بخت میرا با سپهر اید	در بخت بخت و سپهر اید
کدام جان که خست از دین	که کام می کمالش از دین
بگو که خست آسانی از کمال	که کمال بخت ازین خست
بگو که جادو کمالش از کمال	جود و کمال ازین کمال

سازان بقدر اوست و علی مقام
در روز و اقبال و ارا که جود و کمال

زردان شریفین بخت شری	کرمی و بین بخت و سپهر
جسم کمال و باطن صفت کمال	که این دو هم بخت و سپهر
کارگر و کمال و کمال	که این بخت و کمال
بخت کمال و کمال	که این بخت و کمال

این نفس بر تبه افتاده است
این نفس که از نفوس است

نہج

بادرستش قوی دارد است

[illegible]

از مقامات حمید الدین که فرستادند
 پیشین بن و سایر مالاک را از کجا
 و کوه و قلع و محله با جان و سوار
 عالی از اسطیغ پند از اسماء کلا
 ملکی که بخیر و اندک و قاضی الغضا

الحمد لله رب العالمين

سنگ انزود

خرد این خلق و خاموشیت
 از این گنجان یابد از آمد
 اولانی که مست کبار
 ثانیان کال مستونی
 ثالث این قوام رخا ریش
 رابعان یکم کنده دهن
 خامان محمد از بی
 مادمان عقیل عصب خود
 ساجان فرید عارض نک
 سد فزاد کشید و کشت
 ثامن القوم ابن تنی خرس
 کشت تا سنجیده محض
 مردکی از شترت دومی نو
 ماسران اگر مسد خود

11

[illegible]

صفحه ۱۲۱
تجدید فرساده و بعد از آن
تجدید فرساده و بعد از آن

1. The first of these is the
 2. second of these is the
 3. third of these is the
 4. fourth of these is the
 5. fifth of these is the
 6. sixth of these is the
 7. seventh of these is the
 8. eighth of these is the
 9. ninth of these is the
 10. tenth of these is the

بر صفت چرخش در دهر و در دهر
 نبش که است از دهر و در دهر
 حصار از آب چشمش چرخش
 سوسیه که در خورشید نشین را
 درین بود از دهر که در خورشید
 مراکت ای چهار انگشت مردوم
 یک است عای خوار و ای دو نیم
 ای بسج الک در یک سر که
 راست چون یک بر قاضی ناهنجست
 در سر اندر یک کسی چو یک است او
 صفی محمد تاجی از اندام ای بیست
 نماند و ای که کوه انداخت
 نصیح کلک تبیین جدا گزینست
 کلان بری که ای بی بیانی
 در کوه خرد و عجل و عجل
 صفی که در شمع بر حله ای است
 در زبانی صحرای است
 نیست از دهر زانده و ای
 حاجت یک زانست و ای
 ای صفت که از دهر و در دهر

کشته شد که او بود محب و در
 خضری خانه که خراب شد
 من خیمه ای بنا بجا نیتدم
 که من بگذرد و دورست
 او را بر اینست زانیا که او از دور کرد و جهان شد نیست
 تا جهانست که در کس او
 ای در نما که این جهان نیست
 تا غدا را که با بیعت از تو بود
 سیده در دنیا نیست من از او
 پس برین صحبت با او داد
 که برای کون از او تا غیران
 زانکه چون شبان که کسم می شود
 هر دو ان منی که کشته کرد و زینت
 هر دو از یک بیست بیوی
 نیست که با بیعت کشید
 و پاداری وی که پادار او
 در چشم زدن و کس دیده و با
 او که دیده فلک احوال
 و انی خورشید و کس در ان نما مال
 زین شد و سیده و جان بست
 ای سوره که که چون تیرازی است
 چون راهی روشن تو بگذرد

سنان کسید اندر خنجر ابروینان	نوی که تان برینان رخسار تاب
دایم کوکلی که روی و جوی	کجک تریش و کش تاب
درین خراب او جان باده ام	او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن	رقت و کفایت رقت و این ناهوا
از باده خنجر تو نشو چون کمانیت	رقت و کفایت رقت و این ناهوا
این تو خنجر من افغان سخن	چون بوتری و ترود منی کشت
سنت در کاست شود چرخ را	کشت و در دوران کل کمالیت
روزی در کمال انقیاد	روزگار افسوس که از بزرگ تو
بجز خنجر ازین وجوب حذر	ترجیح آفتاب و چرخ حوت
صحنه در کسیر ناهوش	تو توی باز و قضا با بخت
پیش نظر من نسیم اوجده تو	حیث نظم و نسیم الحکیمیت
کعبه در تالیف این اچا نیست	پس سین منی و منی بی بدت
رای عالی و در جاسین عبودیت	لائق اجماع کسوت و کسوت
کمان بخت تو می لایم	بابی اندر خطی می لایم
در حد و روی می دیو اندر خود	مال و مکر دی که در دست و کشت
در تر و روی نالی که در واه	آه ای در قله شادان و شاد
کشتی ای ان کمان آناه بود	در زرب و نور این زرد و شاد
قلم سنجاب از سر مار جاس	تو می و کمان که جاس و شاد

درین خراب او جان باده ام
او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن
رقت و کفایت رقت و این ناهوا

درین خراب او جان باده ام
او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن
رقت و کفایت رقت و این ناهوا

کرمه را با جوی شاد بخت	در باده ابروی بر کشت
در کشت منی و کج نیستی	بر کشت منی و کج نیستی
خلو به لفظ باری پیچیدار گفت	دارم ملک که عادت با من زو شاد
تحقیق قافیه که بیدار است	کریم منی بر اینده است
ان دولطیف با منی منیت هم	او بخش منی تو قف منی و شاد
امروز که این سر درون ایدم کجا	زوا که این سر درون ایدم کجا
بخت هم ایبره بخت بخت	این کرمه و منی و شاد
شیرین و شیرین که در منی	این چون صفت و شاد
آورد که این سر درون ایدم کجا	زوا که این سر درون ایدم کجا
ای سراف که این سر درون ایدم کجا	پای کرمه و شاد
چون تو را در کمان دولت فتح	آه ای کرمه و شاد
حق سلطان اینچنین بیدار	مردودت اینچنین بیدار
دی مرا عجب ایبره خشم	کفایت و کفایت ایبره خشم
کفایت و کفایت ایبره خشم	کفایت و کفایت ایبره خشم
تو بر منی است ماکا و د عالم	کفایت و کفایت ایبره خشم
جواد اندیش بر منی است	کفایت و کفایت ایبره خشم

درین خراب او جان باده ام
او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن
رقت و کفایت رقت و این ناهوا

درین خراب او جان باده ام
او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن
رقت و کفایت رقت و این ناهوا

درین خراب او جان باده ام
او ترست کش و دارا تر است
کفایت اجل شتاب هر که در آن
رقت و کفایت رقت و این ناهوا

من را با کس طبع تا بزم	که هر چه هست تو را هم هست
تو عظام و دمی در گداز	
و بعد از سر شانت طاعت	
بیا می کردی که بر سر پیش	آسمان را از گداز خودت
است بخشش یکدیگر خوش	خون رو که به میوه هست
که خشم بر سر نیست تو	جان بر سر نیست پاوت
این سخن را شنید زاده کردی	
جستج این درین سخن بود	
ای جوانمردی که هر چه بخت	کدام دور الا کجاست بر دست
از کفایت اندر دشت	خاطر لطف و اکتفا در دست
بوی تو دارم که در دوی زمین	کس از دوی هم نیکوتر نیست
با نای گفت کایم تر تو	این سخن از دوی کسی باور نیست
کوشش و فعلی تریت کرد	یکت وجه با دوی اندر نیست
با دوی نام زست ای که دیر	در سخاوت چون تو می دیگر نیست
در داری از کس دیگر بجز	
دوی مثل برهان که بختی خرد است	
کس خواجو و مرکب جو تو	کس بایک گشت بخت
من کس که بخت خودم	لازم هر که چون من هست است
بخت ما کن ببین و سزا	
که همین سر و پیش میت بست	

جوی

ای که

ای که می کردی در روز کی دجاء	قدرت از بخت شقیق پیش است
عقل بودانش تو بی دانش	و بر بخت تو در شانت
رو به دود و بکای تو است	مرح و غلط بر بخت
بازی با بخت دولت کجاست	کوک لی و بخت طاعت پیش است
روز پیش حاسد است	کجاست و بخت بخت پیش است
عالی در حاسد گفت	کف تو در حاسد خرق پیش است
بند و اگر بکترن نیست	این کشتن جان کرد پیش است
بر صبح که دوا اندر پیش	و از اندر پیش کد و در پیش است
خبر می تو بر تو	
سند این صبح که در پیش است	
مرکز را بدی کی بخت	بیا پیش و کار با کجاست
بر دایم کند با کردیم	عقل تو بر من بخت
زاکم بخت بخت	
تا زیدیم بخت	
بایدی که جان دال ادا	پایه اولین احسان است
کترین پایه بخت پیش است	بهر روز و از برسان است
که مرا در بخت است	ز کجای و در کجاست
از سر اسانی که بی تو بود	خاطر و طبع من بر اسان است
بیکم بخت است	بهرمان بخت پیش است
دل و جان با بخت خود از دست	دایم تو که در خاست
نوشته لی در جهان طاعت	هم زود ای طبع انسان است

نوشته

صاف

چون به شمع که کمره اندازد در دوزخین غنای بهیچ کس و در کمال
و در خدایان نه بر زده پس دوست بر آن راه را بهیچ
دوست بهیچ کس و در خدایان نه بر زده پس دوست
بر آن راه را بهیچ کس و در خدایان نه بر زده پس دوست

<p>صاحب دارای نیست که بر صاحب پیش نظر نمی خیزد و بر نفس هیچ اراسته نمی طع و در پیش باغبان نیست بطبعی تنهایی نه خاطر نمی گذارد و تن فروخته</p>	<p>چون نه بد که ترا است و در بر هر دران تن که بر میل کند خوش جواب درویشی نیز ایامی نه بخول میا برکت و کرمی سال را در همان طبع این می کشید و طوطی را در کف خدایم بر ابرام از سر بیکری بچو و مارا کس زلف مدوح</p>
<p>از چشمش ننگ و در کاش انگش هر جا به ریاضت را داد الم کون از زمین خدا بدید و از زمین نه خودی را بدید از در زمین معاین کردن نشاند و نفس خیره کرد و نفس حلق جود پای</p>	<p>ای نه اودی که کمر خسته بران مکنو خدایان را اولم بر روی نت آفاق را الم کون که در پیش بس پل از تابش ز انخاب میا برکت را درشت بران درش را کرد و بان را کم چون</p>

فخ مخرج فاعلموا ما هو من انوار
العلم والدين وادخلوا في دار السلام

ای میع المراقب پا به زمین
دست دران بر یک کار است
من برین دست غیر از این
برو درختن قرار است
مکن اساک رخ بر پیشانی
دست را کون جراین دارد کار
کشد از دل اگر که بدو
بستد که گنج الحظ و الم
چرم که دست باز کند
زرقن باغ و دلم است و در
خود باز عقل نیست نیست
صفت با دو کی تا برین
ای اندام خبر کبیت چونک
با سر روی و ریش تو که کم
چشم ز پشت پای می بندد
این دو چنگ بر جبهت نیست
کو بدین نوشد دل و آردای
و ز خود باز آستین نه
جدل و نزل در میان گو آید

من خدام الطاهر و توبه و تقوى

کتابخانه امام کرامت

تأمل از منبأ نه بر بابیه

شد ای کاش از یک شکر به طهر
 تو می که بعد بیان غم و دلبری
 از این کس یه حالت صاف
 برویمن ترا سره غم و اندیشه
 شود جوهر گل جانگر که در من
 سبب غم تو مکتب نشینم
 در آن حدی که غموش ایامان

ز غلغله که هر خیزش شود
 ترا به یک کمان و دلبری
 که خسته کردن او مشکل است
 زوایا ترا ببرد غالم بشد
 کوشش تمام تر زنده زنده
 مکتوبه ز غم تو گشت سایه زنده
 بجا رسیده بهرام و کلاه امید

کر در مضارقت بارگاه چون فلک

مراد از این عبارت نیست

و زمان نرسد زندگانی تو
 و می جهان ندادن محبت تو
 و عمر منی تو برین زمان
 و بود و نام حضرت باایت
 و ز درشت ریش تقوا و قدر
 و ز کجاست یاد امانی با
 و بر عریض شادمانی با
 و چون قضا می آید حال
 و که به پیش بای شانی با
 و پرده ابری دیاسانی با

لفظ حسن و ان کے لئے ہرگز نہیں ہے کہ
خداوند تعالیٰ نے ان کو ہرگز نہیں ہے کہ

باجان کدک و دامت را	هر کجا که صفائی باد
مهر و آسنگدنی در پیشانی	شرافت آید زیر کانی باد
ز تو آید تا تو آئی	از این تو تا تو آئی باد
مست حکم تو ز زمانه زمان	در پیش مجید روانی باد
<p>در سخن این جهانی و آن جهانی باد</p>	
آتش را با آتش برزدان	مست آتش باطل کرد
و از این باطن لطف کرد آبرو	در بهار آتش باطل کرد
گشت پادشاه گشت و مرا	مست بهشتین حاصل کرد
<p>صفت خاک در گشت مهر</p>	
<p>جان من سنده اوست و ای کرد</p>	
حاجت قطره مبارک تو	ز آفات حوادث رسیده
دوش از آفتاب و از رخسار	مهر از آسمان برینده رسیده
ما برای مرا فامیت کرد	باده بر کدیت خاکد شیند
گفت ای خواهر جهان ز جبین	با کمانی بوی نقش رسیده
که از میان آن حرکت	همین دامن ز خاک رود چیده
خاک را پیش او قفا و دیده	دری که نقش او می رسیده
میخواه از بند و در گشت این	آسمان این طالع خاک کشیده
فرشت خیزد بر پایش	وقت خیزش جو در حیده
نخ ترش کرد و آستین برزد	میل خضر را باز کشیده
خاک کسین نیم پیل او	مسطر بگشت و سر سوده

پای پیوستش از ترنم خاک	کمر زخای نورشین برین
مردین آن که دست محرم	دوش کیمویش برین برین
مران بود آن که اول شب	صبح برینش قیام برین
بارش چو شرفی مجتبان	کاردین صوب شرقی بخشید
<p>برم بر روی آفتاب شد</p>	
<p>خون ز اندام آسمان بکشد</p>	
انور را خدا بیکان حبیبان	پیش چو خواهد دست او شد
اوسته بود و شرف او شد	در اندر محرم کرد و در آن شد
چون بخت برت بر در	کس تو را پیش تخت نشاند
سر کبر از این لب که خاک	نام او بر زبان اعلی را شد
<p>پیش ازین در زمانه او شد</p>	
<p>میست باقی بر زمانه او شد</p>	
شماره و احاطه شمع جلیان داد	نظاره کرد کن ای همه حاکمان
تو که بر کوه ای غایت آن مرد	مران و میل که زنده گشت بر داد
ترجمی که شمع تو برین سبیل چون	گشت از آن کارکان زرد و طوفان
چون دهن تو از شر و دورت	کودن و آمو بر پیش چایان
دشت و صحرایان گشت و مرغ تو	جو هر چه گشت باغ و لبستان
برنگ زرد و دشت و دربار	ساخت با بگشت ابرمیان
چنان دهن تو گدازد و سر تو	کمر زده گشت برای خدایان
<p>خاکد لغت بودین بیکان زادت</p>	
<p>هر مردی می باشد تو را آن</p>	

کجا که در این عالم
کجا که در این عالم
کجا که در این عالم

در کوه که در دست
در کوه که در دست
در کوه که در دست

[illegible]

نفع من ترا شد که از دست من	لطیف شایسته نیست باز شد
که دو دم سقط من کرد وید	
پاره از روز قنات شد	
حاجت حاجت اندوز را	کج زبانی بی ازب خود
من خرم هست ترش آسمان	که بد از کردش او هست را
شش طبع است در درگاه	نشنش او نشاندسته
لی بزی خاصه درین واقعه	تا نوشی پای سپهر مجرور
واقعه از سر بسته تا پای	پای برین مار زبانی
سوی فلکیشم الحق اگر کند	تا کشته داده و حاکم میرد
ترت گفت نری من کرد	حاکم آمد از ان وقت ورد
خاک میرا غنم من آگاه شد	روح بر بازم بجبم برود
حرم در اول اول بخت	داد که نه دی وایر کسی سپرد
از فلک از زبان ابراهیم	
بدرگاه کار خاک برد	
ای خدا ندی که از روی شاد بودی	من نسبت اختران کوشش کردی
اعمالی را می وادوست که بر بار	از دانه ای می خاوری خاوان
لغو رخساره آتش پر دوست	که با جودن عینت از خاکست
منده را بشکار خدا نیست ایشان	که با من یکسان در کرده و نه در
منده و او که تر را و نه دست	در علاج هر کس که که اگر بخت
از من و ایشان رفت خوشتر شد	که شش طبع صورت ایشان
بیم احوال طبعش شش را	بهت چون دوی بودش اگر شد

اعمال محمد از این عهد
اگرچه عیضه و کسب از مدتی است
مصرفات بنده شد و بر این بنا داشت
گفته ۴

و ب یغ بنده شد
بگفت که فایده و مصلحت
از آن خود زبان آب نهان
گویند

یا بفرما اهل ایران را که تا من نبندد
را نخواهد مجروحی هست اجر که بفرمود

کترین مبینگان از زندگان خاصیت
ای خداوندیت عام از زندگانیت

10

عظم و رتبه و جود از این کوراجی سکا
سال در این راهی و رایت صاف و منصور

این مشرب مبارکت آبجیات

ای خداوند روزگاران سیت که بر هیئت و شمار اید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بناو گشت را بر قضا	مهر گشت اختیار آید
پیش مردم ز ناشایکی کار	کارهای را حفظ آید
و چنین کارهای را	مهر از وی بر سر آید
و نه بعد اگر عاقل تر	چیزیکه چشم تر آید
مده نکند آستان توام	گشت ز اینجاست عاقل آید
و نه مجلس زمار آید	موی موم و رانگش را آید
بگوایت حاجت کس نمی	چون دکان گرم است را آید
مگر حاجت خسان بود	کس نباشد که خواسته را آید
آنانچه خوش را بیت می	شاید که آید
بگوید که در میان باشد	زهره رخ در کس را آید
آدم باغی که جان بسپرد	که لطف تو ملک را آید
که خوشی زده شده آید	سبده را بپزد و بپزد آید
تا بگوید که روزی	که بپزد و بپزد آید
این مطالب است خطاب شود	چون که بپزد و بپزد آید
شأن چو خدا و ازان بود	که از وی بپزد و بپزد آید
که برکت از میان آتش کفر	یک بون با بپزد آید
که صاحب حق عقیقتش بود	در تران موسم بهار آید
این دم دست نه آید اگر	پایه در سکنه روزگار آید
آبی از روی کار اگر سیدم	اگر دان که از جنس را آید
این حق را بگویم نیست عرو	که چون سحر می کند آید
خود گرفت خیس تا کردم	چون این روز را بکار آید

این و سبب است از این که بپزد و بپزد

بنا

که با دود که بپزد	بر عیون برینها آید
بناو گشت را بر قضا	مهر گشت اختیار آید
پیش مردم ز ناشایکی کار	کارهای را حفظ آید
و چنین کارهای را	مهر از وی بر سر آید
و نه بعد اگر عاقل تر	چیزیکه چشم تر آید
مده نکند آستان توام	گشت ز اینجاست عاقل آید
و نه مجلس زمار آید	موی موم و رانگش را آید
بگوایت حاجت کس نمی	چون دکان گرم است را آید
مگر حاجت خسان بود	کس نباشد که خواسته را آید
آنانچه خوش را بیت می	شاید که آید
بگوید که در میان باشد	زهره رخ در کس را آید
آدم باغی که جان بسپرد	که لطف تو ملک را آید
که خوشی زده شده آید	سبده را بپزد و بپزد آید
تا بگوید که روزی	که بپزد و بپزد آید
این مطالب است خطاب شود	چون که بپزد و بپزد آید
شأن چو خدا و ازان بود	که از وی بپزد و بپزد آید
که برکت از میان آتش کفر	یک بون با بپزد آید
که صاحب حق عقیقتش بود	در تران موسم بهار آید
این دم دست نه آید اگر	پایه در سکنه روزگار آید
آبی از روی کار اگر سیدم	اگر دان که از جنس را آید
این حق را بگویم نیست عرو	که چون سحر می کند آید
خود گرفت خیس تا کردم	چون این روز را بکار آید

این و سبب است از این که بپزد و بپزد

بنا

نظم بر دین ناکامی که کارهای گشت و زشت در میان ایشان باز کند از نظر تو طریقی رونگارست بکار خود او که گشتند را نه در بند بیت الله که بامداد که در حفظ از وی بکنی حرف و صوت ارتقا بگرداند از گره آتش حوادث تا که در تلخ و مرور ببارست با دهنین غوغاست را شعر و دین از دین ایزد عده سالهای غمت باد ای کبود و بخت بر زلفک که بخت بر دینک شایه	دست بردت جهان می شایه نکست پشت پای از بوسه اشریت از پی نمود و شرف صفت از شد و نمود و علو شبه تو چرخ هم ترا آرد که را در دل از نوا می تو بهر
---	--

طریقی که بخت ترا

چند هم بهر بخت

ای که بخت از دست
مهر که از دست او
و در بخت و بخت
مهر که از دست او

ای که

که را برین از بخت بول و توت در شنت و شنت خودت خجسته ای او چه برای ای سینه از آن می شایه شیرین و دودم که شایه از طاعت چنانچه بخت نخل او بر زمین نه بخت بختش چون غوغا بخت چون بخت که گشت کرم چون بخت که گشت کرم تا این شرب این بود بدرخت زمین که بخت درخت از دود چنانکه رطیف رای و بخت بر دین و دین جای و بخت بر دین و دین مهر که از دست او ای که بخت از دست او جام از بخت می بخت طاعت او تا بخت بخت دست بخت می بخت خاصه ان پخت که بخت	اقتش چون شفا بخت که بخت از دست او نمود بختش بر بخت ای که بخت می شایه نظم که بخت بخت بهر شرب می بخت تا که بخت از دست او کف بخت از دست او کس بخت از دست او کس بخت از دست او که بخت از دست او زکات رخسار لاله بخت زکات بخت از دست او تا بخت از دست او تا بخت از دست او روح با بخت از دست او جسم از بخت از دست او مهر که بخت از دست او عالم بخت از دست او بخت با بخت از دست او
--	---

شرب می بخت از دست او
چون بخت از دست او
مهر که بخت از دست او
عالم بخت از دست او
بخت با بخت از دست او

بخت با بخت از دست او

۵۵
 مرد بهم از در صحنه بگریه برآید
 قاضی است مژده او در بر این باشد

محبت
 قاضی است مژده او در بر این باشد
 قاضی

کرد بهم قاضی
 بهر دوستان از آن
 کار خود را در این
 وقت که از آن
 زده بهر آن
 از آن
 از آن

از نشت طاعت کاین تر شاد تر است که ز این روی در اوردی که از نشت از نشت خوش تر برین توانی گفتی	آنکه زور عالی نگار کشی می موزد در زمان در راه کل کشد با یکدگر کس است کجا از وقت
--	---

فایده ای که همان عدل و دیگر است
عین خدمت که از جان می نماند

این تر بود به علاوه منی
نام تو الواح سمارت است
از علفان است و دم چون رشت
بر تو کار در عرض جهان
اوجهای کست چون بخت
صدقه ملک با تو در کجاست
و که بدین عهد زنی تلخ
در شک خاک کسی نیست که
در کباب از زمین کشی
ای که تو آواز شود پایال
سنگ کرده از خاشاک که کرده ام
خون زارت که عهدی رود

آنکه زبیکش از دور
باده تو الواح بخت
نام مبارک دست را برود
حاجت نقد بر جهان بشود
آتش از بنی آدم بلرود
ز دستم توانست برود
صاف تو بی باقی تم جلد و
پشت رفیق چون تو اوج
کلیله حمای نه حمایت خود
و کجا ز تو عرض رواست
با سیرای شوم اکنون بگرد
ای بان عهد بخونام شده

خود پرورش بهین فایده است
فایده اول نمیشد که برود

جغای کشید گردن پای بهر
خود پرورش در ملت میراث
که از او از نشت ضعیف است
در بان آید پرشت خوانه

دانش به ارادت جهان بخت چنان	که گزیده با بهشت و شکست را به
که امم خصل نیکو من سید ملوک	چو بر بر باد چاقی نماند و آید
جهان و طایفه و دوزخی امن بآید	بمازان ملک را هیچ کجاست
مرکز دوزخین کمال هند روی	
شماره لغات پنج روی نازد	
نار از حوض اگر نسیم برود که	که شامت بر آتش نماند
رفت اهل نامر که کشته اند	صحبت اهل نامر هیچ نماند
روزه دار اهل کائنات ده	
بیت اهل کائنات که بازرس	
دست این روز که کار کرده است	که بر این دولت دراز رسد
انچه نو چاره میت او را باشد	بیت که بر ترک تازه رسد
سایه بخت جهان کلان	ت را قیامت و راه از رسد
باری از راه خوشی بر خیزد	چو که گشت با خبر از رسد
سره حق است ماه سپهر	که شکار حق با بر رسد
سستگان کار خوش رسد	کاران چون کجاست از رسد
غیر بازگشت قسم تو کن	تا از بند قسم از رسد
مرکز او را نگرید گرفت	که بر خیزد و جهان از رسد
کیده اش که بای جهانیت	
که حیرت بر آید از رسد	
نمای که از دست تو	روزه روشن می آید
پیشم بر بابت امتیاز	صورت آفتاب بکار آید

کرمیت اوری برایش ول

آب حیرت ز دیده سبب بار

کفایتی که نصف چو کشت	ندک سبب محفل برسم زرد
کاف کن در سینه حق کشت	ضغمتی که مرد عالم زرد
روح انبیا قدس است	طبع را خود که محبس زرد
شده اورد منی کفایتش	چیز بفاکت و آید آدم زرد

که اگر بیده اوری سر کن

در خلافت رفای تو دم زرد

مفتی شمع کرمه فطرت بود	اکثر از مادر آب بر جود کم
فتوی بده پیران روی کرم خرا	مهر فتوی بکند مشک کمال
خواجده خود را بکفایت ال	بر اول خود مکر می نشاند
هفت بیده یا پراثری زان مقام	مردان خیمه سری عمر می
چون خیمه است هم از خواجده پیر	که در اندیشه بودی از ان
خواجده کفایت بر دور و طلب	بیده دم در کشت و هیچ بران
چون که در پیر پند که فلان خواجده	تا او کرد و پس بران
مردی چند ازین پیر که کرمی	بیت کیده پیوده بهم در خد
که پیشتر خواجده رفت کرمی ده	آریست برود و بدین بکاید
سند چون انبیا این رفته تو	فرض این که از خواجده پیر

در رشت یک کرم حق خواهد آید

که جرات بیدر سبب ان نماید

ایز بیده که بر کاه جامه بید	چرخه ای که ناله اجرای بید
-----------------------------	---------------------------

بید را خزان و بیک نراند

کرده است این سخن معلوم کن تا ان

او بعد الدین که بر سر مال و جراب	مرد را در اسلام بستاند
----------------------------------	------------------------

بزرگی جواب این فتوی	بد چون به فضل بر خوراند
اکثر و اندک عالی عالم نیست	بس تواند کران کرد اند

مردانها بماند از حبیب

عقل اینجا می نشاند

انتهای جهان حبیب الدین	لش از طبع تو خیل مانده
دانه از هیچ روی توان کشت	که عذای می و نتواند
نیکو یک چیز اندک خود کند	که به عالی تواند و اند
زاکم بزرگی بازواجبیت	که بی تو کس تقصیر اند
لم در افعال او سبب از ان	که سبب در سبب نشاند
و حق مطلق از عرض و دست	فصل او کی به فضل مانده

صبح بیدار نیست بر کرم

نور شین پیش این بزم بید

تو جان کدر که بر پا در دست رند	قبل که سر خضم تو را طاعت کند
دست و دولت تو می زده بر کور	دامن و دستش از دور طلب کند
نهر است نه مانده کند سبب	مکی خدمت در کاه و تو ز کاه کند
درست بین کرم است اگر بید	دانشی می که کرم و طاعت کند
بر لب بیده خصلت که سرود	بای من چون سر بر خواجده بزرگ

در کتب را در فیوضی و سهریزی

از شب و روز فدایش که ثابت بهم
انکه از تن من می کرد و زین روزی

کرمیت اجانت باد خلوت

کرمیت اجازت باد خلوت

آیت را علون بخواند

لاغوی از کت نامه یکف از کت
کند و امر از نو سلوی او لاغوش

من این نفس که با همه رغای جهان
چون خان عشق باز نه بهبود

ای شاه جهان چه صندوق خزینہ
و انکار شد ای تو در معرض قسمت

مجلسی که خوانده شد
در حضور کرامت ائمه
مجلسی که خوانده شد
در حضور کرامت ائمه

546.

یکه در کار کردی می شود حق عاقلش
مقا اکران حیرت را حیرت کردار و

آنگاه که می نماند می گفت	چون منتهی که می نماند می گفت
زبان عاقل اگر کردش ترکند	نموده ای که با خود می گفتند
آخر این اختران بی نیست	بعد از آنکه می نماند می گفتند
تو بنور زمانه می نماند می گفتند	پایه ختم می نماند می گفتند
بزرگان که آتش می نماند می گفتند	مختص می نماند می گفتند
عقل است که در عاقل می نماند می گفتند	در زمان عاقل می نماند می گفتند
مالی نماند می نماند می گفتند	در احوال می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	عاجه کار می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	بر احسان می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	زیر این می نماند می گفتند
کفایت می نماند می گفتند	که می نماند می گفتند

کریم بی عاقل می نماند می گفتند
کریم بی عاقل می نماند می گفتند

عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند
عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند
عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند

این جهان را در عاقل می نماند می گفتند
چون منتهی که می نماند می گفتند

اگر عاقل می نماند می گفتند	اگر عاقل می نماند می گفتند
----------------------------	----------------------------

یکه در کار کردی می شود حق عاقلش
مقا اکران حیرت را حیرت کردار و

آنگاه که می نماند می گفت	چون منتهی که می نماند می گفت
زبان عاقل اگر کردش ترکند	نموده ای که با خود می گفتند
آخر این اختران بی نیست	بعد از آنکه می نماند می گفتند
تو بنور زمانه می نماند می گفتند	پایه ختم می نماند می گفتند
بزرگان که آتش می نماند می گفتند	مختص می نماند می گفتند
عقل است که در عاقل می نماند می گفتند	در زمان عاقل می نماند می گفتند
مالی نماند می نماند می گفتند	در احوال می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	عاجه کار می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	بر احسان می نماند می گفتند
در احسان که می نماند می گفتند	زیر این می نماند می گفتند
کفایت می نماند می گفتند	که می نماند می گفتند

کریم بی عاقل می نماند می گفتند
کریم بی عاقل می نماند می گفتند

عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند
عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند
عقل عالم می نماند می گفتند	عقل عالم می نماند می گفتند

اگر عاقل می نماند می گفتند	اگر عاقل می نماند می گفتند
----------------------------	----------------------------

ای جهانی پرازدگارم تو
چون تویی دل بود بر حشمت تو

انوری در جهان ترا دارد
مرزبان رحمت می آرد

امانت این عمل مهاب
سبب انصاف را به بنده زد
مغز را و کنی غمزد و فزون

(Faint handwritten notes or bleed-through from another page)

در دایه گشت نکند	تا بگوید شایسته نماید
از روز خیزد آتش	تا جوی کشتن بالا
و چنین آفتاب دانی	کار حادثات آساید
آتش در حجاب کون و نوا	گشتش حقیقت تمام برآید
بدریا جایت صف	
با کمان بر تماشای پاید	
شش پیر خواجه ای اصل	چنانکه این دفعه کرم و صبره را
از سر جوی شوره آب به بند	پیش ازین کردای عرض کرد
آتش در میان آبستان	
مر ترا بویستین نماید کرد	
آفران زن بر زار آتش	که در تمام قستان گوید
که اگر در آب ای او به شل	
تو کار رفتن قستان روید	
قاصداستان خزره تو	دور و نزدیک و حاضر و غایب
یاد دوت معرب عارض	که تو خد ترا عصمت گشت
ان غیر فتنه حبیبی	که قاتل تو در تمام حبشید
وان طریقه رفا به شش الدین	قول ترکش و زدن جرم بخیزد
لا جرم آن یکی بخت زد	وان در کون تو بشین روید
وان سیم سبت بر کف سبزه	بایشین رکنه دور و دانت
تا روزن رویش بیکر بزرگ	
به این در جهان به خواهی بود	

نمایان

نمایان از چشم زخم کینه	که بخت آتش و بخت سپیدی
بنور ماورای تو می آید	همین از انعام تو می آید
بخت سال حواش بیکر بزرگ	بخت سال کشتن با دوان
کدام حکم تو طایر برآید	که کشتن با قتل غایت تو
اگر بخت علی نورانی	که بهر ارباب بی جهان کم
نه حکم تو برون نشین	زمانه می تواند همان می بارد
زیر زود و بهر می که در کینه	زمانه حشیش بخت حکم یک
زود که کین خبر کرد که بیکر	که دام عذر تو جز کرد کار کسار
ترا خدای عالم از قضا بکشت	بیای تو در کبریا نم که بکار
مبار و در می بخت تو جهان کینه	بر زود بختن از ان بر ناه
درین که هست بر دانه دار پاش	که بر کس تو کینه می سم نازار
در قیام بهر حال زود بکشت	چو در عا و بهر جسم برای عشار
ترا خدای عا و کینه بکشت	خطات آنکه می رشتی تو بشار
تو آفتاب ملکی و سایه یزدان	تو کس که شل تو خورشید و کسار
چو آفتاب جهان را خوب بکشت	خدا ای کس که خدای این کسار
زغال شوره بکشتن عالی	که خشت آنکه کینه می کسار
بر آب دید که پیش بخت شوی نازار	
در آن قفسه سی قطعه ای آرد	
ای خداوندی که از ایا ام آفریدی	بر طریقت پاک و جنت انا طریقت
اگر کمالی که هست بهر بخت	تا به از آتش او فعل آب کوثر
کترین بخت که از تو می برد	چون حواش بیکر و دایه خا

3, 3'

11

کیم که شش عدد ریخاست از جها
آخر از کاست جراتیرتیر

باب در علم حصول مراد
همچو در این جبین نامزد و

۲۴۳

عدد الحاصلی عمرش با و
مجموعه پنج پانصد و چهل و اند

من ندیدم و لیکن بار خدا
می رسد و از کتاب می خوانند

<p>مردم تو بر سیه بران نایب اگر از من هست تو نه اند زاده سیه کار خلق بخانه چو امانه بوی جانم کرد</p>	<p>از دیوار پاک در سوز آید در ایام عزت روز آید که از پشت من پشت نکورد که دروغ دنیا بد بوزد آید</p>
<p>اگر آن سخن است که اماند آید باید مراد آن که از خود آید</p>	
<p>یک درایت ای طایف لاری زان او را جلی خوان که جمیع بخت او قستان و یکباره که برستان خانه را و ایم</p>	<p>کنند زرقه نهی بوش و چه آزارده و او بر تو نشسته بخت عشق زشت بخواسته بهمن پشت او می پوشد</p>
<p>ز بنظرین که خواجا بوش این سخن که پیش عقل نیرشد</p>	
<p>بلجان دان که درین نمی کشت این که او برده کن</p>	<p>ز دریکی و در وی کوشد در وقت مردان می پوشد</p>
<p>بغ طاشیم در میوه لک با سیه بی که بر پیش زنده</p>	
<p>این مردم نو که بی چشم است طیف طوفان تو نام کرد</p>	<p>با جو خیزند بر پیش زنده سوره دین است نه باید</p>
<p>فاطحه طریک را زان خودیا از ان مسایه</p>	<p>بکوفان اجتماع مسایه بزه را یک جمیع مسایه</p>

[illegible]

باد بزش زهر بهیج کون	دست کیر چون مزاره کند
گردان من نیست بجزن عسدر	مرغانی هزار باره کند
سبحان کون منم زان که می	درمان را بگویند قیام کند
کیر خرد کس ندان اینکس	که برود به بارین سلام کند
دعا که اسپکی دارد که سرور	زید کا دشت پیروز شد
غزل میگویم در روی کسیر	و دریتی تر کسری میبوست
تو مع دارد اندر اصلیل خیم	که نامیک کولاری کاه شود
در کزشت در اصلیل خیم دوم	درین سبای بخش میبوست
نار و کین و شیشک پین	زنگ کانی داف کواهد کرد
وزیر رود کار کرد بر آرا	پیش از آن کز سرست بر آرا
که تم ترا میب و در سبای مع	منور کرد ام زار و مار و کوه و شیش
معون احلام بود ترا مع کفشت	پیدا کرد ام زار و مار و کوه و شیش
خادمان را برای آن بجزند	تا برین رخت بستان بکنند
اگر می پسین ای برادرین	خادمان نیستند کیر خرد
نا اکتا و لانه مرد و زن	چون دکت نه ناده و زن
اگر کفایت کیرشان بپزند	اگر اینست کزشتان در

دوست کفن صبر کن و زراک	صبر کار تو زود و نوبت
آب بشت بخوی باز آید	کار بسته از آنکه بود کند
کشتن آب از یخی می باز آید	ماهی مرده را جاسود کند
که آب تیر و مار کرایه	و امروز تیر و مار بیا
از روی سبک ای تفعل	بل شادی و عیش باز آید
مایم و شراب شرابی	کیست مطرب کیست کباب
غوشن رنگی می نواز	شیرین تر می سبای
زین مایه کی طریقه جاک	کند و جان پسر تر آید
سم خدشت خواجه جان بیا	همه جلد شراب را بشاید
زین کجای کسین زمان است	اگر خواجه بودی کس کرایه
کز پیش روی کزشت نوز	سرو لب از شره بجای
اگر شد برده بخارا	کای که بودی حضرت آید
تا گفت بر دگر تو جمانی	ملوک عزم می کشاید
در خواجه بشید و ویران	زین مرد و بدست جیب کرایه
داریم یک ش کوف کجی	برادون رشتان ساید
چون دست خری خانه خواجه	چون باره خودش ستاید
امیت دست ماکه کفشتیم	اگر خواجه با جگر کرایه
کیر کس و کون سر سودا	خواهد بیلد خواهر کجای
من در شاد و خوش گذری می	ایستاده اندامم در کف و دوا

در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست
 در کجای آنکه در زود و بدست

بردم بگوئی رعد و طایف
از کف نهادهش من رعد

موراد

در پانزدهم تیر در میان کوه و در
 کوه و در میان کوه و در
 کوه و در میان کوه و در
 کوه و در میان کوه و در

و به در پشته آکنده مرگ خط
شدت و مراد از دوزخ نام
قبل یا در

ای ماه و سالیان بزم
ز ان روز که زان حرمه در کاس

...

چون بر تخت جاوید اعلی است	چون بر تخت و تاج دولتی خزان
آن بود که بر سر کسین پیر	چون در تلوئی همی بر تخت نشین
او سقین در چراگاه خصب	شیرین جویندگی با کمان
آن بود نهان کسین گویم	که کار کسین به رخ واکسان
رومی که مرشش جودون کاست	
کریم که در چون سر طاس	
دولت ترک دولت متعدد	از دوی جزیه نماند کس
دولت هند از برین پیش	دولت ترک از برین پس
ای فلک اکمال تو ناقص	
روی جهان ل نوال تو دوریش	
که گشت راه صلحت قیام	که زین پر تو بود بر پیش
چو کسی که در میان باشد	دو جهان دار جهان پیش
و کشت دور از تو ای دولت	نیز بهر نقل و درانیش
پشت از کوه کوه کوهی	نگون با من کوه کوهش
کردم ادا که ادا آن از دین	یکند عازار جهانیش
مسجد وانی که روی مدنیست	
یا تو همسنگباری عمرش	
اگر هیچ ندارد او اجل بیلین	که هیچ رخسار اخلین
یا پارهایی بر سر من نیست	بشکلی که در دهر نماند
برق تو خدایان همه دالم	که کشت دل او کند در کمان
دل من ازین وادون نویسم	دل تو کشت ازین کار می

ای فدا

ای فلک پیش قدر تو را نفس دو گشت را ززال پیکانه	ای جهان پیش دست تو ز پیش دست را نهاده آمد پیش
علم تو زد و عفو تو پیش تاب در بوی که ز روی نسبت و مدد	خزم تو پیش بین و دور آید پیش ذات از کمال خویش پیش
در پیش تو نیست تو گرد آن نباد و نگردد ام که تو زان	آسان آمد و نیکوست پیش داشت عابر بسج و نه پیش
<p>سبح الهی که تو را نعم حرم صد چرخ از یک دست خویش</p>	
ششم همه جهان در پیش سوی آن باشد که وقت پانچ	یازدهم یکم تو زان بجو ای که عویش
مگر ز لبش جو خواستم گفت بجز ز سر نه حدیث ز رخسار	بجز ز سر نه حدیث ز رخسار بجو ای که عویش
<p>اوردی هر سبیل عالم جز از این گنج راه حکمت ز سبیل عالم کردی</p>	
رفت حکم منزل گفت و کرد روی بخت اباس نیست باشد پیش	راویان را که سکار کرد و کرد چند نوری چون کمال انجم کرد
<p>عادت طبع شد آوردند قرمی ز رخسار بلی کنده خویش</p>	
ازم حکمت می سنده آنگاه گفت خزان این بیاست	بر زانوات و دار و نه در سودا زنده و دور نه خویش
اوردی تو ز سبیل آید پیش چون خودی بسبیل آید	بر کبیا و زنده و خویش سک پیش و رکنه و خو

عاشق منم ختم فرموده است که هر کس
منهین را در این شهر بکشد و یا بداند
که او را می کشند باید از آنجا فرار کند

سنگین دانش می بینم	نور است خواجهان و نه در پیش
سبزه گل که بار کیم نیست	
ابوالمستور در قفا رشتن	
سبزه گل که بار کیم نیست	در قفا و در بر سر ایش
استی نیست عجب و پست	رایض طبع کرده در ایش
عیش است در کجایه و کاف	ست کجا این دکان کارش
راستی را درین سحر با ری	من بسیم تلبان بهم بایش
خود گشتم که بایک نیست	کشت خواجه است بیک درش
سبزه گل که بار کیم نیست	نابکار که کند کارش
کیم بایش در کس زن او	
که در ایش از ان بیکارش	
آن تو را که از استیغ رخت	دست کم رنگ و ایش
برداشت ز خاک عالمی را	در خاک نهاد در کارش
تشت نظاره و لیکن	بشاد غزای ناد ایش
صد که چون سیم احسان	
بجاک و ریغ باو کارش	
ای به طالع جو نام خود نمود	دی بهت بهر ای خوش رخ
استان از طالع خاک کون	امروستی ترا بطرح بیطن
ستاره امیدوار او	عجبهای و غزای رخ
دو طالع است خرم و خوشتر	سیرت آن عابدان بطن
در تشنه که در صفا سن	بود هم در صفا دم تو شمع

ملاحظه

طالعهای چشم تو را دست	صد هم پیش از تو بر رخ
به معنی نیست در عینیت	که بود از حضا بیس تو پیش
خجسته ای که جز به تو کند	ست برکت حق و بخشش
که بجز هیچ این خطم سر	
ان تو حق بود از ان تو حق	
در اکت صفت در اوستی	سیدت یکا در سید کارش
نیزین و آب و دهنه پر شمع	موا و آب و دهنه پر شمع
توان من ترش عیش نور بخش	خاکه شیدا افی ز می بر بخش
توان من رضا و من حد لید	که از خود من او را در بخش
در این من و تو هم که در رخ	زود زار و در ایتیه با بخش
بعد از آنکه تفت نیتش بودم	تفتید که نه شمشیرش بخش
ز عرض کردن و کارش خاکه	
خبر از مراد بهت بهد و خوف	
مرکز خلوق را که نه نیست	چون شود در دخیل و در نوق
مرا به که بجز از خود بخش	پیش خلوق بی و در بخش
پیش ازین درستی نماید تر	از روی عابد و صدق
چون زنده است کینه ناید ازین	
کینه و کس زن خلوق	
عجب این سوخت سیمی	ست از هر خراسان طاق
ز بدین طاق او میخوانم	که ندارد نظیر در افاق
کا بنان طاق بی نظیر تول	او بکند است بخو طاق تول

منوچهر و صفای گشت اندر ک	آن چو پیروز و تروش یار و از ک
گشتش آن کسین کز آید بمان روی	بهر سلطان گفت من لدا آید این
زیب از آن نند فلک بر ک	حتی بود که او پیش و او در ک
وین که در ک شاد کون را سهر	گزار است ز کون ویدی از
فلک از دور می پیدایش کی و آ	کتاب صورت جزیت و در ک
گشتش ز جهان بگفتی که آرد	مرکز بر توده این بود از ک
چون بدیش گشت کی است را کوشش	
آورد آن و کون را کوه کاک	
ای راوی که انداخت آمو	نبوی نوی تو حق و شورش
ترا دیت چون در کاش	برابر من ز دست چوین
در کاکار این جهان کبریت	
کوه فکش بوموت و در حل	
کیر در کون و سر و سر	تیز زار کیش شری و در حل
گشت دیش کد فلک میدیز	آفرینش کشت ز جود و در حل
و سطره قندین که آرد	از نوا ای عدم کاک اعل
نیم کاکان کارگاه وجود	خازان خرابهای زحل
نفسه سحر آدم و حوا	مستول و علت ادول
تک کیه روی در کیش بقده اند	
ایمانت پوشش از ل	
آدم آدم می زند و یگ	نه بیل و ای و نه بیل

این کلام را که در این کتاب است
در بیان احوال و حال و حال
و در بیان احوال و حال و حال
و در بیان احوال و حال و حال

کاشان

کاشان مای و مهر من و تو	پیششان روز و شب حال و حال
پی طهارت جود و جود	در کاشان و در کاشان و در کاشان
و حشاش در کاشان حاصل شد	شرف و شرف و شرف و شرف
بدست کده را بطل بر ک	است و او و چون خط و خط
مهر و امش سوی چشم غزال	مهر و امش سوی قول و قول
روی که بر زمین گشت و بگر	پیکر کشته آسان ز کشته و کشته
در غار کاشان بر و دزد	کیش بر خدا ای خود حل
خدا این غار سر ای و جود	خدا این غار سر ای و جود
کتابش بدین جهان بدین	در کاشان بدین جهان بدین
ای در کاشان طبعیت آدم	بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
شاد و زام که کوه جیت مرا	تو این کاشان و در کاشان و در کاشان
وین کیه را سحر بای و ی	در کاشان و در کاشان و در کاشان
سفرهای کمال آن و سخن	
پای طبعش پرده فرق کمال	
کوه تریک و کوه انظم است	بجلی از غفوات و در کاشان
خجی حجب من است مرا	در کاشان و در کاشان و در کاشان
کیرم آن در کاشان ای ل	بود و بود و بود و بود و بود
مهر و امش از ل و در کاشان	مهر و امش از ل و در کاشان
مای کاشان و او و از کاشان	مهر و امش از ل و در کاشان
مهر و امش از ل و در کاشان	مهر و امش از ل و در کاشان
بجلی از غفوات و در کاشان	مهر و امش از ل و در کاشان

از غائب عدم جو کجی کجی
آن چه از حجب کجی کجی
بیکت بر آستان خاطر او
چون عیان شد که در دهنش
دست طبعش بر شمشیرش
است کذا طبعش
خاطر بر کجی کجی
چون بدید آن سخنش
ای کجی کجی
چون بدید آن سخنش
ای کجی کجی
چون بدید آن سخنش
ای کجی کجی



ای تر انساب حاجب بار
 جبین ماه ترا مالی مرغ
 سر رشته لایات کشت
 نه صاحب تو منبع امن
 بوده در وقت نظرت کم
 خرم خود تو نه همسایه
 بیده گشتی بخوندر کرد
 هیچ دلی که نه دست امرد

پای

<p>کودیک در طوس کردشت کرما کعبه شت در کان یکی حصیری ناجون در لایط خرم پهرشم نبشت یکی کا نیکو خاک ابرون کر کعبه ده ده کعبه هر چه نیکو حصیری بود ابرون خرم نیز نه کن مژگن شاد خاک حال من این و نه طبع نوت</p>	<p>از خانه ما دارم شتر زنی لال در لال کعبه شت کار تر مال خمس نیکو حصیری پهرشم عاصل شده از کعبه کعبه نیز از لایط و نشت از مال کعبه شت برای ده کعبه نیز خبر کعبه ده لال از این کعبه نقره گری با مال</p>
<p>حاجان طبعی غرض منم حاصل کن یا بر روی نجو کعبه شت مال شاید ابرین ناست مال چون یک کعبه کعبه اندرون مال</p>	<p>حاجان طبعی غرض منم حاصل کن یا بر روی نجو کعبه شت مال شاید ابرین ناست مال چون یک کعبه کعبه اندرون مال</p>
<p>ای وین نیست که می سازد ازین مرکب از این که مرا در محل پیدا نه کعبه ای و نه خرمی نه نیکو مال</p>	<p>ای وین نیست که می سازد ازین مرکب از این که مرا در محل پیدا نه کعبه ای و نه خرمی نه نیکو مال</p>
<p>سخن منده نیست و برین نظریه که می سازد این سیده الکر چون نقضت نهاده از کعبه ای کل چنین حصیری و نیکو مال</p>	<p>سخن منده نیست و برین نظریه که می سازد این سیده الکر چون نقضت نهاده از کعبه ای کل چنین حصیری و نیکو مال</p>

کوئیکه در طوس گذشت که
 بگذشت بدان یکی حصیری
 تا چون را قطع نمود بهر ششم
 بنیشت یکسانه که خاک
 کشاده ده حصیری که در
 شکار حصیری بود از آن
 نیز چون کند کشاده را
 حال من و این سده قطع است

جان بر طبق ع
یا در حق میجو

آنست خدا جو در کاشت بود
کز نسیم گل بسیر در زمان

حاضر می چون
کانت: زو

امی در خیانت مدوحي سزاوارتر

مرکز اذان
نه گشتی

سخن مبدع منیت و برین مقرا
تا که اسد کمال است از این نقرا

بکین

ایم جی

الخ بضم لا وكونه فاعلا
 كذا حيث كذا رابعا
 فاعلا فاعلا
 حاشا كذا
 شينين مفعلا
 بانار مفعولا

از دهنانی به دست خرم و بس	کر خرم است از غم جهان مستکم
الحق به الحاکم که دستم	در خرم مقام و در جرم
چو شود از من آن گران شرم	مهر تو دانی که چون بسککه شرم
هر که بماند و کن دل شکست	
کر که کرده میگفت و دست شکست	
دوش چون احسان ز غم خود	ز که زود و شکر کاک شدم
صبح الصفا بگردن و در پیش	بجوهر لاله در نهان شدم
میست را جوهر ز می کاک	از کجای می بکاک شدم
عاجل انش جان پالودم	که ز سجون من پکاک شدم
گفتم ای کراتب من بید	چون که خوش خوش من بکاک شدم
بست و سرور کاک شایسته	
پیش از که کس کاک شدم	
ای روزی که ز غمندی قدر	آه از این بختی اگر زدم
مرکز اندر تا آخر ترا	از قضا و قدر بنده شدم
نایت که بخت کینه	سایه آفتاب و سرور شدم
لی شراب از تو شرم میدارد	خود را از که تر داری شدم
بترجمین در پیش بون افتاد	که بپوشش بر دوزخ شدم
چکنی باده بخت کن جهان	آشوب و بجه غایب حال زدم
دختران کرام را کاک دکن	
زشت باشد بون و خرم کرم	
دوام	
زیکای مجلس عالی در مجلس نام	
چون ابد است تا با دود و دگر	

از دهنانی

از دهنانی به دست خرم و بس	کر خرم است از غم جهان مستکم
الحق به الحاکم که دستم	در خرم مقام و در جرم
چو شود از من آن گران شرم	مهر تو دانی که چون بسککه شرم
هر که بماند و کن دل شکست	
کر که کرده میگفت و دست شکست	
دوش چون احسان ز غم خود	ز که زود و شکر کاک شدم
صبح الصفا بگردن و در پیش	بجوهر لاله در نهان شدم
میست را جوهر ز می کاک	از کجای می بکاک شدم
عاجل انش جان پالودم	که ز سجون من پکاک شدم
گفتم ای کراتب من بید	چون که خوش خوش من بکاک شدم
بست و سرور کاک شایسته	
پیش از که کس کاک شدم	
ای روزی که ز غمندی قدر	آه از این بختی اگر زدم
مرکز اندر تا آخر ترا	از قضا و قدر بنده شدم
نایت که بخت کینه	سایه آفتاب و سرور شدم
لی شراب از تو شرم میدارد	خود را از که تر داری شدم
بترجمین در پیش بون افتاد	که بپوشش بر دوزخ شدم
چکنی باده بخت کن جهان	آشوب و بجه غایب حال زدم
دختران کرام را کاک دکن	
زشت باشد بون و خرم کرم	
دوام	
زیکای مجلس عالی در مجلس نام	
چون ابد است تا با دود و دگر	

از دهنانی به دست خرم و بس

کر خرم است از غم جهان مستکم
 در خرم مقام و در جرم
 مهر تو دانی که چون بسککه شرم
 هر که بماند و کن دل شکست
 کر که کرده میگفت و دست شکست
 دوش چون احسان ز غم خود
 ز که زود و شکر کاک شدم
 صبح الصفا بگردن و در پیش
 بجوهر لاله در نهان شدم
 میست را جوهر ز می کاک
 از کجای می بکاک شدم
 عاجل انش جان پالودم
 که ز سجون من پکاک شدم
 گفتم ای کراتب من بید
 چون که خوش خوش من بکاک شدم
 بست و سرور کاک شایسته
 پیش از که کس کاک شدم
 ای روزی که ز غمندی قدر
 آه از این بختی اگر زدم
 مرکز اندر تا آخر ترا
 از قضا و قدر بنده شدم
 نایت که بخت کینه
 سایه آفتاب و سرور شدم
 لی شراب از تو شرم میدارد
 خود را از که تر داری شدم
 بترجمین در پیش بون افتاد
 که بپوشش بر دوزخ شدم
 چکنی باده بخت کن جهان
 آشوب و بجه غایب حال زدم
 دختران کرام را کاک دکن
 زشت باشد بون و خرم کرم
 دوام
 زیکای مجلس عالی در مجلس نام
 چون ابد است تا با دود و دگر

کوشش کرد و در راه و بجای تخلص
کوشش کرد و در راه و بجای تخلص

ای خواب ترا سر می جو طاس	استند سحر روی محکم
موی منبره و کوبه زیند	از غشایی گرفته ماتم
رکمانش زدنهای الوان	چون دایره کان رستم
لباس را بخت ریخت	ماند یکی سفید پر جسم
ای ز بخت و بال سواد	در آن بخت کجای محکم
پیش از در کشد بی نیالی	سرا سر سبیل و دادم
است که استریت ریزت	از تو خوام زاده کی کم
کز روی لب ترا بود حال	لیکن پیراست را بود علم
داین سروریش و استرا کند	در حق می خوا شدت دم

خوشش خوش جزو امیر شوق
ای کون زن تو دانی آن دم

بجای ای نابینا سرور	برویدم روی تو تا گم گفتم
بیا که در اگر تو بود خواهی	من از نکست که عالم گفتم
که از طلب میکنی برین خاطر	اطب را ز عالم گم گفتم

زن تو خوشبخت ای کون دانی
ترا خوا میس دیم گرفت

خشم تو فاعده گنگ او	ان شده از دهن همان پیغم
چون دو چار و بر او گشت	زبان دایکی درشت و دیگر پیغم
از لاله قمر تو شایسته است کرد	ز لاله اس و شایسته پیغم

خواجه برین اگر سلام کند
بهرن میشت گم نام گفتم

اورز دوی بنیب بر خیزد
بد از آن چون برو سلام کند

او بعد از آن خواب می کند
من جویدم آن خواب می گفتم

فصل بعد بسط بر طبع پیش داد
تا بین در نظم و درشت کردیم

چون بدانت که از اسهال او
بجای سره او تو داشت کرد

کاش می کردم که نظر دین بس میم
در دانتش بر بازدم و ششم

ای خلاصت تو شد و بخت نکند
پلا مان عاص و عاصم تو ایم

تا که در خانه فلک بایشیم
سرد در خانه عاصم تو ایم

بر کرم سر فراز می
خواب در خدمت تو گفتم

از گریه من نترسی دست
تا که در دامن بر آرم

علم اخلاص کج مارون جبر او بر بول
تا که در اندر کتاب این سره افغان

مر که باز داشتی با این سرچشمه نام
لام او بر گزیده روی عاصم تو ایم

بیدای کرد و موجود است
جز به ادرش نشینا معلوم

که با ندیم جو قابلی سپردن
تا که از خدمت تو گم محرم

او بعد از آن از بی بی سلام طبع
روی عاصی عشق تو تو را داد طبع

فراخ کون دانی تو را در راه و بجای تخلص

مگر ای آن که در آنجا بود	تا یکی تا کاین من کان کنم
در پیرنای که در آن برکنم	سعی پیش در برکنم ترکان
پس آنکه من خود خدایان	بر یکی یاکم که در دوزان کنم
یک ازین کس در میان دوزان	بس تا دوی گز برای آن کنم
جیبی با یکی که میت تها کرد	
نان مزید نیست از آن که در آن کند	
مگر کلفت بر من میباید	ز آنکه بسی قوت آن شوم
من خود اگر دوشم از دامن	آنکه زایید آن شوم
ترکی که کوی که زمین به کوی	روزی که با تو که کسان کنم
چون تو زین من که بهر شوم	
آنکه بگلان کاه به بهان شوم	
چون من رو به من از آنم	ز آنکه کشتیده یارالم
از دوا که جان میکنم	تا چند عمارت نسیم
صد بار بصدقه در شوم	
از عهد و یک سخن برون اقم	
ایا عالم بر تو زبانه زد	بر این سخن نسیم حیات چرم
تا سر بر تو نشانی که دیکه	خود یار سخن پیش کو ز شرم
ای کال جهان پا و پین	
که ز شفت بکند میو زرم	
با سارفت تو از کفشت	بشاید اگر روز کوز دزم
در شرف من خود خویشیت	در شرفی میزد به روزم

بسیار آفرینش کرد و در آن
بسیار از آن دانه زینت

بکر

کسی دادیم درین شبها	که منی دادم محبت اندوادم
روزی که رفت و من نیل افم	که بر آن کیست و روزم
یار بر کار روی بود با آن	که بر آن کین و شکان تو زرم
سر بر سر از شطاطت اندم	نخ ز شادی به کل بر روزم
و کاین کار هست بهر دوه	تن زن انگاه کاسه تو زرم
سایه بر کار این سخن مشکند	
تا که چون سایه در تو آیدم	
من به عهد را به سیکو	هر که بر کوی خدای آن شوم
تا که بر من بود مردم	و او را به لطف تو بهر شوم
لطف از تو بریده با دین	تا بهر دست جرایب به شوم
من نه از کوی پای سوزین غم	تا بهر دست آن سادات از شوم
خداست تا پایم و کویم	که در میان دوشش چون شوم
به هر که دوات شایه	که سر ز این زمان جهان شوم
گر کشت دن می تو افم چشم	
دین تو را می بخشد بر شوم	
در آنکه دکانه کردم	کسی بودی سینه خود میدم
ز آنکه تافت و فخر می	در آمینه من به شکر میم
از دوش ز آن آن می	و دیم در دستار و بر شوم
تا که که خرم شوم بر دای	که زیری خود بر بر شوم
ز آنکه سست سست به شوم	
ز آنکه سست سست به شوم	

بسیار از آن دانه زینت
بسیار از آن دانه زینت
بسیار از آن دانه زینت
بسیار از آن دانه زینت

سواد عالم برین توبان نوازد
 نشت نخواستن ز عالم کزین
 نوازد دل دوست را چو کزین
 برین نغمه آوید صد جود الف
 جودش صد نوازد اختران
 جهان کجاست وقت درین
 جودش ای کمال در سازش

زود بیست از این شهر
کش عبادت که خدا بین
کلیه عباد و رسالت را

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کاد باشد شب قی و کاد و غریب
نقش نمکین که و خزان دارد
کاد و رجوت و کاد و سر سی
لا حجب هم و الهوت و سر کرد

تخلو غمت مرورا نه غروب

منعبد کارست این عیال کران

شاید به ادب نمی
زبان کردن نظم و شعر جاری

و که بر جان و دل خست نهاد
ز خاطر گشت های بگزینادن

کتابخانه آیت الله العظمی کاشانی

بیلی محزون و دسام دادن

بل او دیم رسا رود
کرده اند رسای خواجگان

روى ثبت و هو اخو فرم بمجمل

بادام سرسبز و ارغوان صبار

به اوست با دوستان
 حاجت خرم را بادش
 با دوستان
 حاجت خرم را بادش

رایس باسر

ابرا جانیقین بار

سایه تیش بود و راه امان

در میان این احاطه می
بوی علام الکرمی

لحمی با قلم و دست او
تو نهال باغ خرمی

100

۱۰۰

نزار مرغ جو من عید دام و دانه تو
که از ناز خفا من زمانه تو

او ای که در مصیبت ترا توان

که اگر کسی از زمین بدین او

از روزی که عزت تر گانه که در دم
که عزت تو بود و دشمن رجا
که عزت تو بود و دشمن رجا

معاذتہ! اقرار کرنا ہے۔

مرا از خدمت تو عادت مانع و

در کوزه در یک چشم من در خواهم ان
که مختلف بنشیند است

ایمام و فرزین بنامه جرج برادر

جون روح مطروح پیش خست

ای مقصد کنوز حبس
وزنک و استقامت

ای فیت آسمان

پیشانی و جود بند

در دام حرفی نماند
خطی بر کین لعل بنو سین

بینی

نیز در مجلس
چندین

برای جلدی

مجلس در وقت غایت آنکه از موضع حج و زیارت کعبه
برای هر کسی که در حل و عقد ایستادگی نماید

ای وز روی موده ربانی حبه
ای ز منت قبحه اکسینی تو

برقع ملک بکرفت
برقارار بخشید

بنیاده پیش از نورسی
کشتیخت رکبوت و کلانی

پارم و سکاغذ خلد باد
امثال از انکشت ورق چوب شسته

سم امر و شایه ی زیبا
نویس ماکتب داوران

A small, partially visible manuscript page showing a table with red and black ink.

ای جهان ازین بخت تو
دولت را در ادم نهان
کردن و گوش آفرینش را
چو در ابرو دیده هست تو
مکن در محاسن و اخلاق
آفتی که در مرا بتاج
چون که از آتشش زود خورند

نامت بمیان مردمان در
 با انکار کرات پیش
 نامت فقیل و برادر
 باشوی چهل کرک در شاست
 خفته میزان و زمین
 پای جودخت ست سنجی
 در کلب و ککستان
 طغان نامت سبک کن

چون آتش از جبار بسته
 بر آتش کنگر تو بسته
 ناله و آه حق بسته
 فاش کند فلک بسته
 احوار جود از سینه
 کرده بر در شای بسته
 کز در زده سینه بسته
 ای مان کشش بسته

اندر چشم و حرم دانی است
این کی طفل و دیگر کی دایه
مایه حرم کی و طفل
تاکمروی بگردان مایه

فتح دار خروسیں دارد علم
 کردن و کوشش از پیش
 عزت که سرگران است

کجانی جو کاین خایه
 هست آه شب پریا
 بر کجی شاعر سرگران است

ایامی از آن خطر زنده بماند
 قضا و حال طبع هر کس است
 که تقدیر شود که از غفلت آن
 در آفتاب که از رخسار محمد
 بپوشد و در پیش عالی بکشد
 سرانجام که در کمال است
 هر راه پیدا دل و خون شمشیر
 که در روز و ماهی بپوشد بپوشد
 در آن طرب و معجزه بود
 طبع بر زبان من که حدیث است
 بر آن روز و آن آید نباشد
 که اسرار کیمیا بر زبان نازد
 من خود در دست آنکه نماند
 و در دم خفته منی شست و ال
 زین شری و در و در و در
 کتاب تفسیر که از آن است

نقطه و بحر و سکنه و اایه خرافه سطرخر و حقه
مجلد پنجم در وصف زمین و آسمان و ابر و باران و غیره
تا زمان میرزا محمد

نہا فرما کہ از منہ جملہ کلام
بالکمال و خیر و حسن و بخت و شرف و تقویٰ
طلب مستجاب

داده بودت در کش و ران
لوحه و کفایت تو خام
پیش خط تو بار نامه
خام خاک کبود جام
باغش چنان مع الزام
بود به خام و جفا
وز بده داغ پریشان
در کوی جبه و حاسه
بار او دعه شاگردانه

ای خاکه پاکلاه دارم نمی نویسن
پیش قدر است کلاه بنهاده
تاوردن زکرا را را و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

غراب نرگش فرنگین را	شیر نرگش بر روی باد
بنده با خنجر طلعت امروز	بخت و در غلالت افشاده
ز غلظت سیم کز کوهی اند	سخت ازاد و کین ازاد
کمال اشباح را آینه درده	کشت ابراج صافی و ساد
بیر این کوه و حور آینه	خازن از غلظت شان در ستاد
نقشینه جال و اسب سن	و احسن جالشان و اد
فصل پیش تاب جویدشان	بست چون کاه پیش چاد
این ال اندر سواهی توسته	آن دین در شامت کشاده
مت حاصل هم از کارم تو	حساب بایعین جزاوه
پن کزین همی حجب از دلم	
چاشنی کبر خورده ناگاه	
بکده و کله ای بر تن یکبار کوبه	رنگ ششش زان کور و دود
سخت کله کراوه شست از دل	ز دود و بار در مع کوبیده
مغی و مری به زبان و بند دلا	شست چنان خست جگرش
ششش زان چمن جباری کشت	
زین سه دود ارم کی کشت	
سخت و خنجر و کالوی کند	سه بر تاق کینه بند
تکشتن زین صفت و ساد	و زین و جیل سیم کینه
از سر وای زده خفت و کز کز	و کز به ارجله جسته
دارد فقط ترک و صندلی	از به و کلاه ناست بنده
یکین من زن بزه رادالی	باشه و لی از عروت آکنده

ای ز مری کور و کرم عالم	کس نیست جز کرم و ازاد
اصول بروی تو نظر کرده	تأیید است تو قیام و اد
ششین پی پری به تنم آینه	امده و جری با پری زاده
را کلاه و مع الزام خنجر کن	ز ربت برو حقه ساد
سلوک کینه و بهشتیاری	کاین سینه تن ربت یاده
از نیشد امر اسیری	بهرت بست این کلاه
در لغزش کاندم اندر	
زین دو غلام حبت ناگاه	
چو تا من حسن درامو قلنا	نیاورده از خورشید رانیه
حالی کمان من خیره	و لایت با کمان العاجیه
کونیدستی زلی عشقه است	
حاکم اسد از ان عقیقه	
از غمناش خود جگوم	صفت نه در جهان پی
آین سباع در صفت	ریت جماع در و طیفه
و کله چو بلع الحاف اید او	این صفت ششینه
بی من جگر وون زشتوار	کوینت زاجه با نیش
ماشا الله زاج چون ج	
چون رختنای بر خنجر	
خواج در کمال شجاعت و مرد	کبریا و اندرون و دراج

میان کلاه و بیابان دریا
 میزنند باجه با نیش خنجر که کز کز و زهر و زهر
 از خود و عیان از دین و جگر و دود و صفت
 از دین و زهر و ششینه و کینه

مردمانی که نمی گفتند	کبر و زور و کس و دن خدا
عبد تمام بر تو چایند	این دامن در سبای روی چای
ای دین آن بر تو چایند	که زورش می بینم ریا
ای زمین را ز بر نهیست	آسمان را ز داشت گفت
دی بالاس خاطر و فاد	در اسرار از آن نیست
تا اعتدال مبارک طهر	برستان کلاه کشت
را من مست تو کرد و فاد	از جیل فلک زودست
من رسید اری قضا و قدر	رو تا به بخت خودت
که تو می که از توست چون زده	بر زمین آسمان اشفت
مرا چه بودا لعل از کمال حسن	سیم حاصل میکند خاد
روانی فانی میگوید زرق	دانا از دل عیب نماید
بار خدا را به فضل سینه خود را	که توانی فرست پاره باد
زان می آمده که ناله ساید	چون ز غور رسید به ساید
ز آنکه از آن که شد راه تو کرد	ز آنکه از تو کرد و استاده
ز آنکه مرا که است شد تو کرد	که کش و در جزین نمک زاده
سینه به جز می سوار کرده	در مژده می سینه بده پاد

مرا

مرا ز ابروت کرم	خایه شده را شکاره
با کف و تپه چون پرور	کرم چون کس انتظار ده
یاسه به در ابریل نمک بود	خسب می قناعت و بر دور
انسی و جتنی بسپند و طاعت	فانی و شسته و نشسته
نران سپهر اثر سپهر یک	بر یک و پیر رباط و پیر
تا زده کردن در سبای تو	کی نماند که روزی گردد
تا کمان زمین بیا و خرم	بختی تو آورد و خاتم و خا
ز قضا و قدر چش و طهر	برین ساید دل تو خا
شریف کوه خاص غلغله	میشتر می نده در سینه
جنان مرا زده سیکه و امان	که کعبه را به تمل زایا ز جانا
مرا می با سمن چاه و آو	تو این معاص و صدر کجا
زمر نو می سخن کشت چنان	عرض را درج کرده در ساید
مرا کشت زده اکاشش	زده از کشت مشرق زاید
بگو او را که سیکه به طلالی	که ای طاعت به جودت پیکر
چو در مالی مراده از دست	باشد نوبت کشت را
بسر زده روز خود را بیکر	شوم تا مال و یکراف
کون در جاستی از طاعت	مانا آورد و دامن ساید
دور و نزدیک به زمین	بگو مطرب آند و چنان

چهار چهره است آیین مردم ستمگر
که در هر ستمی میخیزد زین ستمگر
یکین خمار است طبعی هر که ستمگر
بینگانی از این چرخ و چرخ ستمگر
دو که که اندکی از ستمگر بیارای
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

چهار چهره است آیین مردم ستمگر
که در هر ستمی میخیزد زین ستمگر
یکین خمار است طبعی هر که ستمگر
بینگانی از این چرخ و چرخ ستمگر
دو که که اندکی از ستمگر بیارای
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

در این کتاب که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

در این کتاب که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

ای که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

ای که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

در این کتاب که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر
سکه که که در میان را کجا و بخت
که در دست آید ستمگر به اندر

X

چو دانه ز دولت قضا نام زبوش تویی که هیچ است بیده وین کوش در کشه را بهین وین هیچ روز اگر بهی خاوری که هیچ بهی یا بکشت خانه بهی کوش برون بهی کوش که کوش در بهی بهی بهی بهی بمون بهی بهی بهی بهی برین بهی بهی بهی بهی در خانه بهی بهی بهی بهی بیک کوش که کوش که کوش	چهار نفر بهی بهی بهی بهی تویی که هیچ بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی
--	---

چهار نفر

چو بهی بهی بهی بهی بهی در بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی	چو بهی بهی بهی بهی بهی در بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی اگر بهی بهی بهی بهی بهی
--	--

منور بهی بهی بهی بهی بهی
سند بهی بهی بهی بهی بهی
کوش بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی

شده

در بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی
اگر بهی بهی بهی بهی بهی

ای خواجه یمن بابوای طالب علم

کرامت نامه بیکدیگر و غیر خلق
پرست باریانه کجا و بزرگ

کجایا که با شکست دردت
 بکار زهر خطه قوت نفس
 کم خدیت و کونیم شمر
 جز که پیر و شاه و مال
 و دران کرد و روغ باشم
 بکار و ز سر که نه حکم بخیزم
 شکست اتفاق اگر جهان
 غنایت کم نه از ایشان
 تو که سکه چاکس کرد دید بود
 بگویم که چه بر کرم
 چون من اینجا باشم اگر
 دم کار و کرمی شمر

کرد از گشت میت به جی
 خانغ از چنگه و نای و ربط
 که جهان پر شو ز ساق طلی
 بکنه بر دشت است وی
 فی الشی کر بود وادی
 جی بود بس که بود بس کی
 پر شست از میل آبی
 از وی باشی جی که جی
 از بس سود و سر بازمی
 حقش را بدو که افتد
 اضطل اینجا جان بود کاظمی
 کند از خدا عالمش بی

در این کتاب
 از کتب معتبره
 و در این کتاب
 از کتب معتبره
 و در این کتاب
 از کتب معتبره

15

ای زیست بعضی فریادگویی
بر لاله ریح و سبزه و پنجه
چون تیر نهاده کار عالم را
ترا قهر بین و از این معنی
در حلقه در بند و دو دهنده
پروانه سمنند نظایر شاه
فرزنی تنهن عرصه ستم را
صلبت شاه چاره بر اندازد
ی ماز باخت تیار من نبیده
ای روزگار کف تو شب نشسته
میخورد براد دل شب باز روی
ای راه گمشد بنظم
صد پرده سال گشتن آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

رشت بفرستادند و بفرستادند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در بدین

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>مژدانه اگر انداخته لطیف دوست ذرا نهد و خفاش آن گدازد لب غایب چرا که دم جز آن غایت اگر چه دم نماند یکین غایت</p>	<p>میکوید که در کس خشم دارد از زبان در کین خندانند خداوندی نمی یابم که عذر می گویم از پیش روشنی بر من پیشینش این که بر آن</p>
<p>بگری می گویند زلف زلفش نه به مصطفی بیدان و بر او بر</p>	<p>بگری می گویند زلف زلفش نه به مصطفی بیدان و بر او بر</p>
<p>سینه این را به چنین کوی کن بچسبیدن با نگرین باید چپا که زدن با درش برای که جانی نمی آید تو می که به جانی کشن ولی تو می سیدی و در تان باز که تو ز کسان تو می سینه که تو می که بر شرف افق چو در حال و صابر و سوزنی تو که در آن تو که در آن که آخر یک چرخ این غزنی</p>	<p>سینه این را به چنین کوی کن بچسبیدن با نگرین باید چپا که زدن با درش برای که جانی نمی آید تو می که به جانی کشن ولی تو می سیدی و در تان باز که تو ز کسان تو می سینه که تو می که بر شرف افق چو در حال و صابر و سوزنی تو که در آن تو که در آن که آخر یک چرخ این غزنی</p>
<p>بناختن در کشیدی را نزارن احمق است ز تو را</p>	<p>ای که از بزرنگار برده میاید رسیده از کس</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نکته
چون در این کتاب
برای هر یک از این
بزرگان و بزرگان
نکته

بسیار است که پیشتر از
بر جهان خواجگی می رانی
نکته و یک خواجگی است
ایک خواجگی و خواجگی تو
خواجگی که پیشتر می رانی
از آن که تو پیشتر می رانی
از آن که تو پیشتر می رانی
از آن که تو پیشتر می رانی

خواجگی که پیشتر می رانی
خواجگی که پیشتر می رانی

جاری می آید که پیشتر می رانی
فانی می شود که پیشتر می رانی
تر می شود که پیشتر می رانی
را که پیشتر می رانی
تر می شود که پیشتر می رانی
تر می شود که پیشتر می رانی
تر می شود که پیشتر می رانی

ای که پیشتر می رانی
ای که پیشتر می رانی

کام می آید که پیشتر می رانی
کام می آید که پیشتر می رانی

برای من که پیشتر می رانی
برای من که پیشتر می رانی

همیشه که پیشتر می رانی
همیشه که پیشتر می رانی

که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی
که از فلان را از پیشتر می رانی

خواجگی که پیشتر می رانی
خواجگی که پیشتر می رانی

جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی
جاری می آید که پیشتر می رانی

ای که پیشتر می رانی
ای که پیشتر می رانی

کام می آید که پیشتر می رانی
کام می آید که پیشتر می رانی

برای من که پیشتر می رانی
برای من که پیشتر می رانی

همیشه که پیشتر می رانی
همیشه که پیشتر می رانی

برای من که پیشتر می رانی
برای من که پیشتر می رانی

همیشه که پیشتر می رانی
همیشه که پیشتر می رانی

یزوت نام نصیب
 نصیب
 دستان دراز
 لیس بجزای کورا
 زبان فرغ فرغ
 باد سحر
 برده دریم
 فرزند آقا خود را

آویز در چشم تیار بون کون	بر رگم ز بامفت دی
گفتی که بیا بشنم بیا رن	که گفت که بخت باد و شادی
دریتم به رخ زو بکس بوی	باید که دور و رخ خوشی زادی
من دانستم که نگو که کن	از غم به پیر میزد جلدی زادی
چون گیر خوی بر ایستادم	چون تو بین در ایستادی
تا بگو که بنای گرم کردی	
خوشه بنای باز دادی	
کافران باش را دو کاشتم	حیث میبش کافران
یکه واقف شدی غلام یوم	راستی خواجه با نصانی
یکه دانی که او غم از حرکت	بکن اندیشه درین شانی
چون غمیش را در بنگه مار	
که خیزد رگس از کانی	
جهان را در کم گفتن کانی	دلست سیر اندر بزمین سیاهی
جهان گفت ازین اطراف نیاید	سید یقیین سید یقیین
نیمس در دمان سوار شود	
که رتیزان روی و او است	
من را به چه در با حق جوشی	خوابید چه قارولی چه عمری
نغمه غاب و در جوس بارگ	حمید از در غم می و مور می
باز بخت تر شد نیاید	نه من بچون تو آدم کی دگر
به رگش بیا زبان چه در کم کرد	اگر پیش آردت نمی و شوری
این را می باید از کانی	دزدان دودی بر آید از غم

جورکت جای بر جای	جورکتی سوری برکتی
در کفشم و شورت و شورت	ایچین جاسه زبون کوکتی
توریشین آدی می شمشیر	بروای خورشید کون کوکتی
توروشی و شورت و شورت	دست من لی عطار و اپنی
شور و ارت بر کسپا و رور	دشمن کوکتی عطا پی
آتی چیت کران طبع می تابد	بون علاج زور شمشیر
ماقتن شبل چرمه حوزا	رستش قبال پای مرعاب
خا و دنا مجیدانم که چیری نیست	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
و کین کرکی که چید و اوست و اوست	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
خوان خواج که کت و کت	کین کین که کت و کت
بروشه بر کران مان اوصلی	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
آسان بر کسپا و رور	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
در وقت خورشید و وقت و وقت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
چیری ریشتم که کت و کت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
آخر تو زن که کت و کت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر

دی بچرکت و دی بچرکت	بچرکتی سوری برکتی
در کفشم و شورت و شورت	ایچین جاسه زبون کوکتی
توریشین آدی می شمشیر	بروای خورشید کون کوکتی
توروشی و شورت و شورت	دست من لی عطار و اپنی
شور و ارت بر کسپا و رور	دشمن کوکتی عطا پی
آتی چیت کران طبع می تابد	بون علاج زور شمشیر
ماقتن شبل چرمه حوزا	رستش قبال پای مرعاب
خا و دنا مجیدانم که چیری نیست	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
و کین کرکی که چید و اوست و اوست	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
خوان خواج که کت و کت	کین کین که کت و کت
بروشه بر کران مان اوصلی	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
آسان بر کسپا و رور	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
در وقت خورشید و وقت و وقت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
چیری ریشتم که کت و کت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر
آخر تو زن که کت و کت	کریم چیری غذا کشتی بن تقصیر

[illegible]

<p>پادشاه بخت از دستش بیرون حسن باد از دستش بیرون عرق اندر تمام او شده باد مژده تنه از دستش بیرون درود از دستش بیرون</p>	<p>خایر باد بر سرش از دستش بیرون رفیق هم از دستش بیرون من از دستش بیرون هم از دستش بیرون بر جبهه از دستش بیرون</p>
<p>ز غم از دستش بیرون که مراش بر دستش بیرون</p>	<p>که مرا از دستش بیرون در غم از دستش بیرون که مرا از دستش بیرون که مرا از دستش بیرون</p>

تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل از مسیح
در شمال غربی آسیا

المستشرقون في القرن التاسع عشر

شرح و بطش که مذکور شد
بمدقت در کار این بود

از کمال حسرت و تاضی
 ترش بر لب و پا سینه
 در سرش از لای لای باد
 لول و دمش میش افزون
 طوق بارش لعل در کون
 ای عیار از کمال کدگان
 بنده ات این دعا می کرد
 ای شکر در زم اثر تو
 سر بر آورده در خفته
 در ناز که میسر در خواب
 بود که او سرور او
 در تشنه تابان
 عصمت از نور عالمی باد
 روی جبهش چرخ گلگون
 شتی باور نما کردن
 شای تو بر وی کند گن
 بانیت می جوید
 خود کجا می جوید
 ده که خود نمایی در خفته
 شب کجی که میرود آیت

مرن ز جان نیند و تو را مبادی
 آتش تورق و آسم
 پیوسته ای صد کعبه حکما
 ز درگشت از غایت تو شرف
 قافیه این دودل و دوری پای
 آب چون سر شد کف و درش
 کوه و باد پاک پای کفرت
 و ده که رخ نایب پای
 دان جهان جای و کفرش
 من در عالم لطیفش بس است
 تو در آن کفایت هست
 صرست جان نقد از پی
 تا زبان در دهان من شد
 بجزای از دنیا بی بخشیم
 سوخت بر پشت پای
 با می را بد بر سرش نهی
 ان و دان تا جور روی او پنهان
 با آن که در حمایت
 در پشت خدای کعبه
 یار این اتش از خار جگر
 تا چون آسمان جگرش نشانی

است که را که میگفت اری
 در کفشت بر خا
 زاده را که کفست
 روی صحن این جایه دودل
 تر پای من از برای خدای
 بر صورتش زار و درش
 و ادم توشت و همه سرت
 پیش پای من میبویاد
 از کهای شکران کشش
 رکت را بر درگ و اگر کس
 و ان جبه کفایت و در میان
 و در کف تو را در زین کس
 کفشت با کوشش من این کف
 تا بگر بر سره ایم
 وین و میا خدای
 کوشش پای بر سرش نهی
 و در حق بگوشش پنهان
 که در کفش با کفایت
 به کفش تا خدای بگوشش
 که در کفش غرض را
 بر کفش زنده کف کف

چند بر باره کشیدند	در دروازه کشیدند
کرم این جویا تیرت و خروش	کرم کرم تو ال کشیدند
کلمه کرم از راه رسید	یک ایکنه بر پیشگاه رسید
اوسوی چو هم تاربان	خاکشان در رکاب اودا
بس نشسته بچکس باوه	پرده داری بجا بجان داده
چو ده کوه عذر میا شده	فی کمان سوی خدا بجا شده
این همه سر کشی چسب ری	کرم سبده خانه ام دارا
تیرت باز دیده آب زخم	مرد را بر سر کلاه زخم
چون در آیی به بنده خانه پیش	قاضی اندر قضا تو در پیش
استان پای بوس تو بهمان	بزرگان هر در کو یان
دیکه ای آب و میای خدای	مردم جا در آیی در آیی
پیش تو جان دهم به انار	خود ضایت به در دستان
در راهی از پل رسیدن تو	این همه کام بنده دین
نظم ترتیب داده ام راغی	مردی ز کشاده در باغی
عارین لاله زک پیکل او	طرح مشکبار سبیل او
گشت چشم و با بختش	از خالانش بجهه بردارده
جهش راز زلف مزخروش	نست نشان بر حال گشت
برین کجای ناز و رو	همه بر بار چسب بار و رو
سب او را که دست خفتب	ماه رخسار کف داده بش
براطراف او بخت صید	برستانن تریق وید و زید
سرکش تیرت تندی او	سجده می نمکسته زون او

مرد در خشت را تار و تیر	پیش از چرخش کرم تر
کرد او آن شراج جانان	عقل در گشت از پادشاه
آید اندک در و یکین گشتش	کرم و سوزان به طبع جوش
برجه باید ز زبانش صفت	کرم یا راست کرده اند
کج نقشان بین و کسری	انگه می می کس دروی
سزا در است بچو ناسی	آنجان چشمه اجان می
لیکن اندر جواه او غایت	دان نشان در میان کسایت
چاه اودت اوتزین گشته	است لوط از زمین گشته
با شایده و ده کرده دری	غرض غرض نموده کارتری
سزا پیش بنات اریسته	دست از امید باریشته
کرمی از کجا کنده بر کرم	مغفله او بر سر گشته شور
ابر او از کجا میانی	بایدش بر درو شای
برف او از تیر از کجا	کاشان جویای می سازه
سکانش از جبهه نمک	غزه شوا نشدن کرم دات
بردم مردم از تو باریت	نیکه باین این دانی صفت
تو خوی و کوبه تا کیمیت	ره نشایست و فرج کیمیت
کراتی به به تو را می کن	دان دایان به مقام جایی من
کجی خرم به خوش زنده	ماتحتش کسار و غار و دره
خود گشت همین کیشین	کوه و دایرانش فی الشله
ماهی کرد آن برآمد کسیر	کنده کوه از جهان برآمد کیر
چرخش این دره سیه یوایم	کرم بر اثرش می ایم



نقد

نحوه سخن چرخ

از دور به دیدم آن پری را	آن شکفتن بخت آن پری را
در خرب زلف عوض داده	صدقه داد و دستری را
برکش مارض بیکانور	برم زده زلف غنچه را
چو شکر برشته در بنشته	صدقه نازده کافری را
لعلش برشته در نموده	صدقه بجهت پیری را
شیر زده در کان ابرو	پرده خاب داری را
بردا من بحد وصل بسته	پیرچرخ و کینت اختری را
پیران پیران بطریق بسته	آن مایه نازده و لب را
کز بهر خنده آبگو کرا می	
کشتا بخت که از روی را	
ای غایت عشق تو جفا می	برای چشم تو مانده دما می
شد بر سر کوی لاف عشق	بر نامم در سر زبا می
در پیش چیت جاست	از جسم پاداه مانده جاست
در کعبه رخ تو من ماه	صدقه بخت شده استا می
نقاره کنان روی نوبت	چون در کینه از کرا می

از روی

در روی تو روی من روشن شد	بخت تو شد دست تو شاد شد
کوی تو را از آن دین بود	الهی تو تو خود از آن بود
بکوی تو می جو از روی من	کز تو نه از اشیا می
داده من کس که آن جود است	
نهادت تو دین را می	
ما را بجان رسید عشق تو گاه	در در کشتیت هزار درگاه
در کار تو دوست ز ما نه چشم	ای چون دانه نظری کن کجا
آستان رسد زای تو شکر	ترا و ده لعلی دل بازدار
در او حسد ما که کجای تو نماند	با پایدار می از آن درگاه
بر روی تو کجاست ز تو درگاه	آواست روزگار تو درگاه
آن شد که خفت ز تو تو گداز	امروزیت چرخ تو گداز
آری بختی را دل از روی بود	
است تقاضایت را خستیا	
ای کز ده در جهان تو وقت بخت	ای که ده دست عشق تو زده دلت
از پای ما بر سر عشق تو شمع جفا	در زبانی عشق تو کرم جفا
کز تو خراب و خورده باشد درگاه	خود خورده جبهه خود خراب جفا
جری کمان سپید چشم بزه	چشمه تیر تو زده کجای جفا
ای جری جری جری یا می	برین میت و جوی تو زده جفا
از من من شکست جری می	کرمی از من من جوی جفا
جری نه از چشم تو جفا	
در عهد آتایم کجای جفا	

ای که در مجلسان چین را
باز داشتی هر دو عین را
از خانه نشسته نشسته
فریاد میزدند از زمین را
چون یکدیگر از زمین را
باز داشتی هر دو عین را
نهنگاران را و کین را
در کین تو کین را
من روزی شش ماه
بخواندند هر دو عین را

ای برادر عشق سرا ای بی شکر
در میان مردمان عشق را

برایم بود و فراموش

آل کرشنور با جو حاش

سین الرزوقه از اوست

...

ایک اور راز

ترا با انوزی بیگویند وستان

پادشاه چون سیر زبیری شد	زده در دل و دل داری شد
چاشقین بسیار دیدم در جهان	چشمکین کس بدین خاری شد
چون بگردان دل بگشت از بیم	خاکت خیزدین جاکواری شد
آید آتش را آب عشق تو	سیر عاشق بگشت شکاری شد
دل ز پیغمبری سخی آواز شد	گفت دارم سیر بنداری شد
در چشم من تر نشد سیر بکند	ترا نیامد سیر باری شد
بیا به ملک عشق یار شد	زرق و برق در جهان خاک شد
دل ز بهر حال کرد پیش من	سیر و کز غلم از کشتی شد
کرمان منت از دیوانم	من سیر خدایم این چاک شد
ناید بر من خیال او سیر	و منم و غلام و در کجاست
ز سیر غلام بگشت سیر	زرا که خجاست میباید
کارم بگو خجاست با او	ز آن بر من زخون خاک شد
ای دیده و رخ خاکد رست	در کجاست من کجاست رست
کشت را سیر است بر من	از این آن حدیث چون سکت شد
اگرچه چون سیر و رخ بزرگرم	از برای منش در کجاست
ناید کیست خاکد رست	کی در آید چشم سیر و زرت
دل چشم تر سیر شود	کز خاکد و لم بود خجاست
ز خاکد و سیر بگشت	و از کجاست سیر و زرت

پادشاه با ویر بگشت و سیر	پرو و از روی کار بگشت
تخت ایچ سیر شد	صفت ایچ در بگشت
خزانه سیر بگشت	بزرگ عاقل و کجاست
در باده زاده و دیده بدل	نادر از راه کجاست
بچه روزی را سیر شد	کردم عشق او رسته کجاست
کشتن عشق تو سیر است	سر کجاست از راه کجاست
عالمی از جفا می عشق تو	پای و پست از راه کجاست
حسن از کاره و زارت	نشد از خانه با راه کجاست
از کجاست در کجاست	ز کجاست از راه کجاست
از احباب جان خود از راه کجاست	در جهان سوزی بیه راه کجاست
امید و صبر بگشت و رست	ایرانی کجاست از راه کجاست
طبع را که در دستان بگشت	قنار از بان باری راه کجاست
ره پر و نشسته از عشق خدایم	در هر دو جهان کجاست
باز برده و فرست کجاست	بست از کجاست از راه کجاست
درین عالم سیر است	بناحیه و عود کجاست
کوشی کجاست و عود کجاست	طرب در روزه و عود کجاست
عید شاد کجاست کجاست	چون پر شده است کجاست
غدا از روی سیر کجاست	کجاست از روی سیر کجاست

پای پیکار بی تو	اکون بردان آفتاب
کامیاب سرسبز ز سرخ	بمن سیم یاه آرونت
در باریت اودی در کنه	غم خود که همیشه را یکانت
بی پای طلب کنی می سود	
زان کامی سود و که زانیت	
مریت بل و یکان در می نیست	حق تو بین و آن در نیست
و صل تو بجهان توان یافت	کون ملک بین جهان نیست
کس را که وفا نسیب می	کام نطفه هر چه در نیست
بکس بکری نام تو نیست	کام نام هر زبان در نیست
فرد جو تو بی زمین جدا نه	کام نذر باستان در نیست
در کوی وفا تو با نسیب	کمال نذر جان در نیست
در همه ملک مرا جا نیست	
هر زمان پای بند جا نیست	
در کنار هم کای و ساندی	ما که که زبیر و طه فانیست
در کجا میوز و در غم عشق	در همه خانه ام کی نیست
بیکم از در عشق بساید	و ادم اصفاف بی نیست
که کتم اورا که صبر کن تو که صبر	هر غمی پاک هست یا نیست
اینست کاشکی باری	
کار او سر سدی و جا نیست	
من و از ملک جهان خوشتر	بج تو از راهت جان خوشتر
خوشتر تر آن نیست که دل رده	دل در جان می نه آن خوشتر

نزدان

من کبرانیست هم از دست تو	پای طامست بمان خوشتر
دل بسته نمی نه زده آه بود	خودن رنری بجان خوشتر
غم نهاده و شو به دستم نماند	و من نه جویج روان خوشتر
کمیست غم زشت در کنه	بی در درم شمشان خوشتر
این خدمت دوزخ با انوری	
وین زنده کار جهان خوشتر	
کار دل از آرزوی دوست کما	باجه شو عاقبت که کار نیست
که در جان و جهان طول کوم	با سید پاد و هم در جان نیست
عشقه او بچو جان و عمر نماند	در غم او خیره سو و در نیست
حق جو که کجی و سرکش کما	روی سوزی من کند که رسم نکلا
برای پیچید که کار کند	روی بکونی زجر روی راز نکلا
ختم می که هم که کاشی ار	چیزه جالبه آن فکری که کجاست
عاشق این انوری در غم کجاست	
راز دلبست و من جو در غم نیست	
سر که چون من کجاست ایانیت	از همه خلق او است
روی ایان نه می ده کذا	کزه ایان عشقت ایانیت
ای پسرند صید قندیر	که برش وین و کفر کجاست
نیز شین بر طریقی ایشان بنده	که طریقت طریقی ایشانیت
است از نوره و ملاح به راه	که ازین راه کافری است
در نسیم که در عالم کسم	دام مرغان و منغ برانیت
که نلیم چون سکه کشت	بهر از ملک سلیمانیت

عاقبت رواده آن بنی که از او مانی نماند روی مشورت	است عفو و رحمت بخت راوی بری رفیع جایست
عجب از روی او سخن بابت از طاعت مراد می بکنی است	خاندان بزرگ از کمال است در صفای قلوب تاب است
ورقین همو عقل جان و دین قره نیش و زبان می بکنی	بر کشت دست اگر چه بخت کین نترست در دنیا
بگذارم ز محبتش بران صحنه کوی که می توانم خود	که هر دم ز غم و پیشانیست کنندیش و کمر است
ای خود دست خست این باشد ملک شاه جهان سلطنت	
جانت بر سپردنوی کلاه است بوی که زلف و رخ و ران حسن	چو بیزد دوست انکه است ترام نیست بر جایست
باز خون که آتش و زردی باشد الی حدیث یا به جزان را	مستور آب بخوبی از کشت که از آنجا وفا حدیث را
فرمود روز عظم اید است بسیار خدین سبزه و ادب است	و این غم خرد را ز دوست است که هر چه بکشد که می بخت
بنی حدیث که در آن آفتاب بتر فروز شکانت از نور است	سپاه کین همیشه در پاست کشته و برین شری که است
است را که که ز سر و دین خدا نداشت بر سر که می گاه است	
عشق ناول را که هر چه است میره را وید از کوه است	

<p>تو هم گمان ترا خون بر چرخین از دغا خاش زنده اندوه ترا بدیده گشتی که زنده قبول بدین</p>	<p>زبان مرا و حدیث پرست بچهره او داد که ز لب مرا آفتابی سایه بپوشد</p>
<p>بجزم روی دوستی روی تو دل منقر از عشق تو شعله زده آزاد گشتم از بندن اهرام کاش</p>	<p>آهسته سودای دلش بپوشی و در دود خفا محسوس روی است گشتی به رفقه در غوغای</p>
<p>مست بهی بوی غوغای از دود خفاش تو زار مرا چرخ افکار شکست کوهی است</p>	<p>پیش روی اگر دو بوی است</p>
<p>کودم زلفت گمان ریسته تو توان کلان تو که در کعبه مهر کا بر رسم برابری</p>	<p>تو را بداد آسمان ریسته صد بار بر آیدان ریسته اندوه تو در آیدان ریسته</p>
<p>آن در فراق سر گذشت وین کار با دستخوان ریسته</p>	<p>آن در فراق سر گذشت</p>
<p>روی کشیده شمر زنده روی تو نیست زبان زده ای تو که از اهرام زدی میش خفته ای که از غلبت</p>	<p>که جهانم بچرخ روی تو نیست کیچرخ زدی تو چون روی تو نیست بستم خاک سر کوهی تو نیست</p>
<p>بجای دم نیست که بر میان دردم میت با این حد از اهرام اند</p>	<p>دانی ز غلبه بدی که تو نیست زاکند چو غلبه بدی که تو نیست</p>

صبا پای در لعل تو شکست	چو بین زلف تو بر سر شکست
که خورشید در است این سینه	که کز آن خار و برگ گل شکست
که از باغ رخسار دست بردارد	از آن دلخاکه و زلف تو شکست
که در کشتن کاه و چکه	ز غرور است کجمان رنگ شکست
چو پیش لب از چرخ شکست	که خراسان کان لب شکست
نه در کار این چارگان پای	
چو خراسان کشتی ز رود شکست	
لش ترا خوار سازد	عشق بزرگان بنوا سازد
از تو کس نشاند شکست	خار و تر پای بنوا سازد
چو به خنجر نشاند شکست	ز تو تران غم به خنجر شکست
چون زلفت چشایم شکست	چون زلفت چشایم شکست
باری از آن پایم شکست	باری از آن دست پر شکست
با تو کله به شکست	که در لب کلاه از تو شکست
چیت تران لب از شکست	که کز خونی و زلف شکست
حسن تو چون سخن از تو شکست	
روفت باز عجب بی شکست	
جا دلم از شکست جان آید	جانم ز تو بر شکست جان آید
از دولت این جهان و لی بودم	آن به بودم که گران آید
آری صد و هفتاد گران آید	چون پایم تو در میان آید
در کار کتک با شکست	چون عشق تو در میان آید
جانم ز تو بدو شکست	دست تو در میان آید

از آن

از دست نهاده شکست	چون پای دلم در استان آید
کفتم کز آن نهاده شکست	خود مرد و دیوان استان آید
کیسار و سفر را بود شکست	
با دست وقت بر توان آید	
نهاده تو نوی و عالی شکست	که انوی تو شکست
میانیت شکست که شکست	بر آن خاک و آب شکست
بنان دست بر خون رو شکست	که یک تیر تره شکست
با میوه از دست شکست	که یک کج شکست
ازین لب و دهن شکست	چو در شکست
خوشان که تو شکست	که یک شکست
تم تو شکست	که یک شکست
باز از آن بی با شکست	
باز از آن کج شکست	
صبا عشق لب شکست	بار نیا در شکست
دل کلامی که شکست	که شکست
لش با شکست	عشق شکست
لی شکست	ز شکست
داد و کاروان شکست	ز آن صدای شکست
کج شکست	لی شکست
کوی از شکست	
چو شکست	

جان وصال تو وفا خای کند باعدار و کاس بر می باشد	مهر جانانش پیش تو رسد و ای کند انچه خجسته کن تو بای کند
در میان برب ازین است آه که گفت که خان هم	دل سر و دین آقا نیست همان امروز و شب زانی
خاربت جان من چه چشم تو زلف را که یاری پیش کن	سجده داران نیست زینکند کاسه بچکان کرد شام بکند
حبت کو بی راز نیست استشال کرد میان میکند	خار ازین ناز نیست آتش چشم آتش آتش
آفتاب تو نمی گویند کاسه می آتش رسوای کند	
کرب میدانی و یکین عمر را کو بی این مرد آن مهر آید	
از ناله کی که رنگ رخ یاری نماید و آنکس که ناله پیشش پیشش	کل باجه لطافت او فارسی نماید روز آفتاب بر سر دیو آید
در میان او چه می آید در باغ رو که زینست	سجده برب و زینست تا نماند ز کس پیشش
آه که در دستانش زینست کف او که در دستانش زینست	کمال باجه او یاری نماید کف او که در دستانش زینست
کف او که در دستانش زینست تیر که در دستانش زینست	کف او که در دستانش زینست تیر که در دستانش زینست
زینان که ناله و آید که کار زینست جون کار او زینست	

از ناله که گفت زور و آید در پای تو که کشته کرد	مقتود و دو عاشق بر آید از کل ناله بر آید
پای تو زانست و عالم مهر که در دستانش زینست	در چشم می نماند کاسه بکند که در بر آید
کس نیست که در دستانش زینست باید که در دستانش زینست	از ضعف خالی بر آید آتش ترا چه در خور آید
بر آید که در دستانش زینست کس نیست که در دستانش زینست	سجده برب و زینست جرات زانم و در آید
زبان ناله تو بایدم کاس مهر که در دستانش زینست	کاسه بکند که در بر آید مهر که در دستانش زینست
مهر که در دستانش زینست مهر که در دستانش زینست	
مهر که در دستانش زینست مهر که در دستانش زینست	مهر که در دستانش زینست مهر که در دستانش زینست
مهر که در دستانش زینست مهر که در دستانش زینست	

ترا که نیست کوهان بیداری باشد	در آن روز تو نشانی داری باشد
باشد دولت و هفت کیرا	و که باشد مرا باری باشد
ترا که در من دامن سپید	زینت من قیاسی باشد
که شکفت باری این زمانم	که در دریا این غاری باشد
مرا که در کعبه بی خودی نیست	ترا بر دل اذان باری باشد
بیا زاری که جان را رخ ساخت	دل را روز بازاری باشد
دل این وارو بردار انور را	که در بهر دو داری باشد
مرا ز پیوند او خجسته بود	صفت دامن که هم عاری باشد
که گشت بر آید بر تو کورا	
بجو محمد الهی حسیه داری باشد	
در الهه جان می ندارد	چنان که در جهانی بیکه
صدت عشق با زنده بکده است	و که باشد سمانی بخارو
بگویم که کار می براند	و سازم تا که رکنی بریند
چه ترا چه که در جبین غمنازم	که باری یک غم دیگر ندارد
ز بار که عشق در جبین تو	که در حققت بهر غمنا
مرا که ترا با کار خود کار	سلمان که بایل اول شاهر
با سینه دلم در سبب	
با من شغلای می سیکه دارد	
آنگه برین در آن نامسلان می رود	باجه ارباب من اندر کار است
دل بالانشن دایم بهر بار	کنت نقدی دو که این مانا کار
انجمن محبتی که هم کمان دارد	این سخن در یا بر منی نه در جان می رود

کفر زنی آید چو پستان	چشت آید من کون تر پستان
دل که در کعبه بود عجب که کند جان	در کعبه که در کعبه شکار کسان
و در کعبه که در کعبه از آن تر	با و از آن در آید می هم
با و از آن تر که در کعبه	بدر کعبه که در کعبه
عید پستان که در کعبه	کسان که در کعبه
مرزا که در کعبه	
دم می یارم زدن در کعبه	
دل شغف من کون تر	جان زهرش نکال در کعبه
میخیزد و مندی و دل شغف	بجو زدن در کعبه
که در کعبه که در کعبه	آنگه از کعبه که در کعبه
کشتن بر کعبه که در کعبه	کنت کعبه که در کعبه
حقان چشم شغف در کعبه	سید شغف در کعبه
ز در کعبه که در کعبه	مرزا که در کعبه
ز در کعبه که در کعبه	ز در کعبه که در کعبه
کشتن در کعبه که در کعبه	الحی این نقد تو از کعبه
کشتن آخر جان اندر کعبه	لا جسم که در کعبه
چون کشتن کعبه که در کعبه	
که در کعبه که در کعبه	
بدیم جان را از این ندارد	چنان در جهان کشتن
بدین ماه در کعبه که در کعبه	که در کعبه که در کعبه
بهری از آن طوری که در کعبه	که در کعبه که در کعبه

ک

من آن کیم که در ای تو جهان تو را خدا نیست ز چادر زار تو پوشش لکه کوی بی تو ای تو اگر ز حال منت نیست چگونه پراگنده شمس ز آله ششوی چنانکه نبی که در کافران درین زمانه سر آواز که در کافران	دل زنده و ترک جهان تو را تقصای بدنه شکس جهان در آیین سر که ششم نزاران تو را کمال من رفعت بر جهان تو را بلکن کوی کار کافران تو را براست عدو و غنا تو را عدو ای خشم آستان تو را
اگر زنده و خارج کلفت زشت درین جهان بویای و ران تو را	
روی تو را م و لکسیر آبراست زلف و دست سختی شفت دست که در تو دست باشد بر سر آله ششوی بر کوی که بخت و درین ست ز پر زار و وصل است پای و وصل است تو را نسا کریت وصل و کوی که سیر جلد و زار نیست ز کار وصل دخمه ابر و زار جندین جند	زلف تو را زار جندین جند طاینت را کس کس کی تو را راز و لهار لجر و پای سیر کوی که کس م و لکسیر پای کس کس زار بر تو نسا لاجرم زلف تو را زار جندین نار زلف تو را زار جندین نار زلف تو را زار جندین نار زلف تو را زار جندین
کوی ازین که در این ای تو چون کوی که در این ای تو	

ز دل کم عشق یار سیر از دست تو آن سر که سیر سر که سیر از غم پیش است چیزی که زار زار دل باشد هر کس که زار زار دل باشد هر کس که زار زار دل باشد	ز دل کم عشق یار سیر از دست تو آن سر که سیر سر که سیر از غم پیش است چیزی که زار زار دل باشد هر کس که زار زار دل باشد هر کس که زار زار دل باشد
از غم خشم عشق اگر کوی دل زار زار است سیر	
جان خوش غم تو را زار آه و امن دل بیت شست چشم تو را کم سیر و بی انکه کان غم و زار کوی که کس کس کس کس آه و امن دل بیت شست هر کس که زار زار دل باشد	دل داغ غم تو را زار حد که زار زار است سیر کس کس کس کس کس کس آه و امن دل بیت شست انکه کان غم و زار کوی که کس کس کس کس آه و امن دل بیت شست هر کس که زار زار دل باشد
از غم خشم عشق اگر کوی دل زار زار است سیر	
رحمت آید و دیده میر می شود هر کس که زار زار دل باشد ولی شست زار زار دل باشد با کس که زار زار دل باشد	دست زار زار دل باشد هر کس که زار زار دل باشد ولی شست زار زار دل باشد با کس که زار زار دل باشد

صفت از جهان بی گنجینه
 را ز عفت همان خواجانه
 طبع وصل تو را از آنکه
 از این روزگار بیهوش
 بر آید می رخ جو صم
 غیبش را از بر این

مرا گفت بهم خبریست
 عالمی وادی که از غشت
 در هوا می تپد پرنسبند
 من گفتم که غشت تو بر من
 غش را در سکن چو جفا
 را می و صفت تو است بدو
 در جهان کرم پر شکو
 این را بر کفایت غش
 نیز قوراند را که است
 خوشتره فایغ اندر کشته
 عاشق که از خدا جدا جان

و چون تو کمی بعد از این نماید

علی خرم بزم بخت ترا داشت
 آتش کوی که حریفان در آن
 کنگره که بعبه بر نشو و کام
 کیم که نوبه بر ترش و دگر شو
 بدو با سر و دامن کن در نیکن
 یابی نوخیزه که در خفا داشت
 در خان مست خیر ترا داشت
 نوزی نشو که نوا داشت
 دام که نوبه بر ترا داشت
 بهر جگه که خردای نباشد

اگر در پیش و بران گویم از تو	که خوشتر نمی ترسای ز ما
نور خود ای که از نور تو بگشاید	سستگاه دل از آری می باشد
بگو دست یابم بر تو آتش	کش از یک و یاری با
چو آتش هیچ کاری با من	که گشاید خود از آری باشد
اگر فایده بود سبکین دل تو	بخت من غیب کاری با
چون کسی نیست که از نور تو بیاورد	
چشم من هرگز تو پیدا کرد	
که در حال تو بمانی زنده و فعال	آورد که گشاید از زنده و فعال
چو در پست بلال زنده و خفته	مست است که بر سر آواز
تا که در کجا ترا سر نه خود خواهم کرد	آری از خاک در است ای پندرم
از تو هر روز غمی بطلبم از لی آنکه	
بهری و نه در هر روز خفته بماند	
نور تو در و حلقه آتش از تو	ز غم تو ای تو خوار از تو
چو طبع من را که ز شکست	کس از تو هیچ کل که کار از تو
پراگنده و در دلم	و آن صفت ترا که در کار از تو
منصور نه که با دغا می تو	تفاک اگر می شش جبار از تو
کشتی که ترا در سم جان بودی	زیرا که کی صعب تر از تو
و آنکه کنی ز من از این	صد ملک ز من که کنی از تو
بگریه تا حسن خوشی هست	ایوسا و کار ز شکار از تو
که بی که بعد بخواه از تو ای از تو	
آری شش در شادوار از تو	

یادم این بار می ماند	بخت کارم بر می ماند
خواب بختم در از شش بگشاید	چشم من هرگز تو بگشاید
رو که گشاید ز من بگشاید	کل من هرگز تو بگشاید
بخت یاری منید	این بماند است از تو
بخت من که از زنده و فعال	بخت من که از زنده و فعال
اگر زنی دل زنده و فعال	اگر زنی دل زنده و فعال
چو کس از زنده و فعال	
آسان زنده و فعال	
در دست زنده و فعال	اگر خون دل خود زنده و فعال
نور تو که سبک من باور	تا بهر کی از زنده و فعال
سبک من زنده و فعال	که از زنده و فعال
دست که جان بر آید	بای اهل دست می بای
اگر زنی دل زنده و فعال	
نیز زنده و فعال	
یاد من که سبک من دارد	سبک من که سبک من دارد
این شش در زنده و فعال	که تو را چه بخت و کجاست
دل و جانم با بخت	بخت من که سبک من دارد
زنده و فعال	بخت من که سبک من دارد
جان من که سبک من دارد	
که کجاست من بخت از تو	
نور تو که سبک من دارد	بخت من که سبک من دارد

<p>با کبر و درشت می گویم کزینان محبت جایی نماند مسیح بنیت از خون کبر هست سلام بر پیش کسیت کرد جزو جان کنی روا باشد بکشت از ازار تو که امانت</p>	<p>چون تو بر پیش قدم بر شادی کز نماند کسی روا باشد کس که می که از ملا کبریا از نمانی تو چون توان کبریت بالا غم بر عرض من کز جهان سر بهر را باشد</p>
<p>آگاه بودم از من رخ بر رخسار هم دست کاران دل از غفلت بیاورد کشته کبی که در دالم بهر لغیت آن ملک با بخت ای مازد من از حال تو بچان ترغیت غمتم کرد</p>	<p>چشت در او صفا را نماند کردن کبود پیش کردت در کار تو من مشغولم خفت غمتم خوشتر آرد بیاست بر او یکسان آورد در هر ترا شتاب من زرد فان کنی ال از دفا سر د اندکی که غم زود و خوشد</p>

<p>با محبت چون تویی توان خست بر غم چون تویی توان خست کزینان محبت جایی نماند مسیح بنیت از خون کبر هست سلام بر پیش کسیت کرد جزو جان کنی روا باشد بکشت از ازار تو که امانت</p>	<p>چون تو بر پیش قدم بر شادی کز نماند کسی روا باشد کس که می که از ملا کبریا از نمانی تو چون توان کبریت بالا غم بر عرض من کز جهان سر بهر را باشد</p>
<p>آگاه بودم از من رخ بر رخسار هم دست کاران دل از غفلت بیاورد کشته کبی که در دالم بهر لغیت آن ملک با بخت ای مازد من از حال تو بچان ترغیت غمتم کرد</p>	<p>چشت در او صفا را نماند کردن کبود پیش کردت در کار تو من مشغولم خفت غمتم خوشتر آرد بیاست بر او یکسان آورد در هر ترا شتاب من زرد فان کنی ال از دفا سر د اندکی که غم زود و خوشد</p>

چشم ترا بویست لبس ۱۱
که همه میباید شکر ز کعبه

برای انوشیروانی گریانی جیاست.

ازین مسجد طوفان همی بریناید

جهان را چون دل من بر زمین زد

را تا کی نلک ر بجز و دارد

دست در وصل یاری زده

بزرگمندان کاکامی

از شاه و جهان دوست مرا	بفرستم ای شاهی رخسار
در غم جوهر من بر سپید	ولی به قصه و کار می رسد
بند در انتظار خواست ما	میزد وصل یاری می رسد
نیت خرمی چشم بد دور باد	
مال و دود و زوشت سود باد	
سینه یارین بر شد عالی	چاک کف پای تو کاوی زیاد
خادم فراتش در جهان سرز	یک دور بان دست خراب
عاشق نیت زده چون مشتاق	عاشق نیت شده مجبور باد
وصل تو باد اسم تو یک	بجز تو با وید زما دور باد
ز بجز شین لب سگر باشد	
ز بجز روشن رخت قر باشد	
ترتیب اعلی و منیت قلب	بیل خزان سحر بر باشد
کار عاشق بسم کرد و راست	عشق پی سیم و دوسر باشد
وای از نیت عشق تو ام	مرد و لب نشسته و دیر تر باشد
در ساق تو عاشقان ترا	سحر شبهای بی تو تر باشد
عشق و اخلاص در سلالی	
صدره از کاشته ی تر باشد	
نیت عشق تو زین چشم فاد	میش ازین پی تو سر خوش فاد
راست بخیر ای کواحه ای تو	برکت گشتار کم و چشم فاد
شد ترا کز جامه ای تو چشم	زاهد ای صبر در چشم فاد
اگر ختم آشتی ای نیت	در میان کجا و خوش چشم فاد

فان

چون کنم تیر کمانت بگویم	چون دل بد چو اندیشم فاد
از نیت نامی ازین کاف	کاف تو نیت کیشم فاد
بپیش عشق تو دل کلان دار	گر راه عشق تو نیت دل نادر
قدم بر جان می ایستد معاند	درین راه دور لاله دل نادر
بودی در کار تو بستم کانت	که بجزت کار من مشک نادر
ببین سرای مجرب و درگاه	دل زین مرد و سم حاصل نادر
کرا میوه پایاب تر باشد	
چو رویی نیت حاصل نادر	
اشق توید و دیدم جو بسم نیت	ولی میر پیکر که در کون و دم نیت
زان حد زار زخم جفا ارم و	چو نیت نیت بر نیت نیت
که که بر لبه نالی قیاسی زان	و کون بر راه دل بر آسم
بدر به نیت با بلا نیت آن	بیک رویه نیت که نیت
چشمش کدام نیت نیت	نیتش کدام نیت نیت
الحق در دلا نیت نیت	
ز نیت نیت نیت نیت	
دل در نیت نیت نیت	جان در نیت نیت نیت
که جان و جان عاشق نیت	مقصود ترا از نیت نیت
سود نیت نام اگر ولی را	یک نیت نیت نیت نیت
ممانه هر کشت دل نیت	زود که نیت نیت نیت

دانش که نه دشت و نه کاست	دین که از دشتان بر آید
کرمی که اگر جبهه کاهم	تا کام دل نشان بر آید
سختن ز زبان این دانت	سرونده که از زبان بر آید
دل طعنه تو بیده چو نید	تا دیده این دانت بر آید
نشسته تنی عین تران مرد	ای جان جهان که جان بر آید
از آن مظهرش انور بر آید	
که از خورشید کران بر آید	
در دود و دامن سبزه	اندوه تر و دامن سبزه
از عشق نشویند شکفته	کمان روی نمون جان نماند
آرزو تو فرو نشیند	در خشت تو نشان نماند
که با یک چنین کند دل	کیل شده در جهان نماند
از درد تو دل نماند و میست	کونی بیت جان نماند
از کار جهان که از این لیل	کازار درین میان نماند
آن سواد که ترمانی	
بل تا سوزین نماند	
که تر اول عجب نخواست	که دلی از سبزه را یکمان خواست
منده را که محل آن باشد	که بجز خدای تو سبزه جان خواست
سبزه که جان او سبزه	که دل تو سبزه جان خواست
بیرمان از تو دور باد و دم	که یکمان ساقی امان خواست
این همه است هم امان دشت	از فای تو که امان خواست
نمود سبیت عادت مستحق	که بجز خدای تو از آن خواست

عالمی در دشت تو چو پاست	پیش ازین هیچ روی نماند
فصل و فصل ارج بر دشت روید	چون بکاست سبزه دشت
جان دلی که بر خفتی و آید	در دشت تو عظم و در پاست
دوستان را که بر دشت	در دشت تو خود ترا دانست
در دشت تو خود ترا دانست	
هم نشسته با خود ترا خوانست	
در آن کمان که ز دشت کماند	زمن کرد که احوال تو کماند
در آن کمرش که متن بر کماند	که آب دیده من از دشت کماند
که زنی حال دلم روا باشد	خدای تو جل حال من سبزه
در آن سبزه که خود قبول کنان	که سر که دیدم آب تو سبزه
مباش این بر سن و کمالی چو	
که سر سبزه درین دشت نماند	
عجب یک کبریا داده است	در دشت تو که کار ما میان آمد
بهر ضرورت و خیر و شر	که کن که گفت سر دشت میان
زمن زن بر این دشت کماند	با یک که برین خشت میان
چو یک بر دشت دلی و سبزه	که گفت پیشین دشت میان
چاکه که بود کمان سبزه	بناست بر عهد چنان آ
که از دشتی از من تو خود آمد	که دل از عشق تو یکبار در میان
بکن که بر سبزه دشت رات بود	
که تا صبح دشت سبزه دشت	
که عاشق چو عزرا نماند	که عاشق بود چو چنان

روشنی خورشید و لاله بزمی بود	بسته خورشید و لاله بزمی بود
قاصد عشق او زده چو سیه	کمرین پا دیده جان بکشد
عشق چون تیرت در دهر شود	دست جان و جان و مان با
ایمان اند که گوید موی عشق	
کرمی گشت را بجان باشد	
در تیره نزار جان از تو	که تو نور و دیدگان از تو
تیرت را با جان بکنم	که برانم که پیش از آن دوا
کرم برید عشقت	دل و عقل و تن و روان از تو
از خورشید جان بکنم از تو	مصدق جان بزار جان از تو
در دانه گشت در رخ بدار	
سک کوی تو استخوان از تو	
آب مال جلد بچو تو میرود	خورشید و خورشید روی تو
ای در کمال تو خورشید جان بدار	دل و در کاب روی کوی تو
هر روزت بر کوی اهل تو	در دانه گشت بر کوی تو
هر روزت از جان بکنم	باده که در عاقبت روی تو
جان تو ایسم بوزار افسوس	چون این مصافقت میرود
در خاک می بچو بوزار	باده که در دانه زخمی تو میرود
دلی می خست از دانه زخمی تو	
دین بکشد خشم زخمی تو	
ما را داده مسجون چاه	دانه و دانه مردم سر مسجون
نشدت مسجون چاه	آتش تو بر دانه مسجون

پیدا

این که طوفان خورشید بکشد	می سوزد زاده و خورشید
دل عقل و دهن بر دهن روح	دانه جان و عقل و روح
دل از دهنش از روی بکشد	
ای کبریتون بر افشود چاه	
سجده ای که بکشد با دانه	هر روزت از جان بکنم
کرمی بکشد روی خورشید	تا این دانه تو مسجون
نور چرخ که مرا خورشید دانه	سالمه را که بکشد دانه
یار بر بکشد تو بکشد کرم	خون بر بکشد خورشید
انوری جان جهان کرم	
پیش از آن گشت بهین روی تو	
سلام علیک ای خورشید	کرمی و بچون دانه ای
اگر بکشد با من خورشید	نور دانه بکشد دانه
بکشد مرا با غم تو	کرمی بکشد دانه
خطای که کرم بر کرم	جانی که کرم بر کرم
جواب سلام روی تو	
سلام علیک ای خورشید	
دانه را حقیقت جان بکشد	دانه جان بکشد دانه
جهان عاشقان پیمان دانه	اگر بکشد دانه
هر کوی چنین هم نیست	جهان کرمی بکشد دانه
من دیکه در میان کرم	سرد کرمی بکشد دانه
در آن میزن که خورشید	بر دانه جانیت

بوی وصل نه یکش نه بین
بزرگ جان بچان و بریان کن

ای تو خرم را جان دگر	مهر خانی تازه ایست بی دگر
وی بر خیزد غم را تو رفع را	سرم اندر دیده سپیدانی دگر
برین برانبات ایرد تو فصل	از تو شیرین برانی دگر
ای تو سرور بود بصلحت از طبع	سرمی سپود و دزدانی دگر
وی بر آورده رشقت در سوس	سرمی کس از گریه بی دگر
نیت چاه خشم غنی ترا	بهر از دور تو دورانی دگر

دل بمرامت بیک جان گرفت
ای بزرگان مست نمانی دگر

جالت عشق را فانی آورد	بخت خانه کمان می آید آورد
در بحر شید و رخساری دگر	عقل نام روی تو می آید آورد
نور لبت سران وارد آید آورد	کمران عاشقان بکشد آید آورد
با جان مشط بر لب رسید	کمران لبت پیوست آید آورد

نامزد کج را از کجوب
جانی کست حان می آید آورد

نیامت میکنی ای کاسه آورد	لدام تاجه اری در کاسه آورد
بخت زهر پاشیدی همه ای	بخت زهر پاشیدی همه ای
و بهر دوت تو کردی بود جان	دو با قوت تو شد جان پرورد
لبت آفت کجور عاشق ترا	بدون آفت هست دیگر آورد
تویی سلطان بت رویان که در	نزار چون موت سلطان بجز

بخت کند و ادای بیست حالت
کمال سبده کدم سبک آورد

خوش عشق بر نوشتم باز	بر نویسی ای کاسه آورد
تا بر است و عاشقی خوانیم	روزی کی هست با باد آورد
بهر حالت که نشد شوم	کمران جو کشته با باد آورد
در قی با بخت ز غمبیدیم	با بخت کاسه عشوه بر آورد
چین که روز و شب زمانه سخی	در قی کمران کشته فر آورد
چند کوی زمانه در شست	برو طای زمانه سبک آورد

نقش کمران که کوی کرد
روزی اسیر داشت در آورد

جاده عشق تو نه اندکس	نامزد وصل تو کوی اندکس
نقش بچان تو که مالک باز	تو توانی اگر تو اندکس
در رکابت کله فدا دانه	سفا فی چگونه دانه کس
باز بچان دلی بهستانی	از تو انصاف بیون کس
از تو هر دم تر بروی سبید	خود بروی کس این رساند

سرم برین دل اگر کوی ای ماند
نامزد بچان و رسم نامزد کس

جای بچان چندین نامزد کس	باز ای که در عورت می آورد
صد نامه و نامه که نامزد کس	کوی خبر عاشق تو که ز نامزد کس
در کشن رخ عورت تو شد شوم	در کشن رخ عورت تو شد شوم
کوی کوی و صفت کیم نامزد کس	نامزد و نواد او را میشت

بازویش آن منم شود فروزش	شهری از دوله آورد پیش
چشم بود که میشد بوقاق	بهرین پرده شدن پیش پای
است کرد به بشوخی از چپ	بازو از کف دستش کرد پیش
دامن تر کشیدن دو تر کشیدن	دام و لعل زده از زنگوشن
لاله اش از آتش می بودین	نیزه کشیدن از با و جوشن
بکاشش تیغ داده بست	او کی بخت خوش انداختن
را سوی کعبه آورد	تا بود برده در برده پیش
علی الصبح علی السیدالی	از کشتن قشقه کشتن آفت کوشن
هم تا در غم آورد خفا	میر عالمش نیست کوشن
قول میوزت از زبان مطرب	وای اگر آتشش روشن
ای با شربت خون کفر او	دوشش بر آتشش روشن
دوستی که بشوشت	کس درین منته باشد خاوند
کشتن دیگر ازین مجلس کند	
درک بهر خراسان و خروشن	
دوش در ده کاهم امیشن	آن بچوی زناه کردن پیش
کشته از روی زلفه نوحه امیشن	خاک کلک و باد سگت پیش
چون مراد به حاجتی از دور	آن بت بچو از سگت اندیش
را شاد است همان ز درخت	
کاس سلام علیک ای درویش	
یکان آمد مرا کار دل از پیش	غیر کشتن و کارشکل پیش
دران دیار شستم و نه کابا	بچرخش ای به چشم راجل پیش

براه و وصل سپید بیکین	همه در چرخ سپید منزل پیش
بباز سپید آتش و لعل را	اگر سپید چرخ سپید حاصل پیش
اگر کس قابل شود بود سر	
بهر آن کس بخت قاتل خویش	
کرا و شهر کریم غم دل	کرده در دو عالم خشم دل
ای و هم شست سدم غم	غنی و ارم شست سدم دل
دل عالم سینه اتم بخت را	ازان کاهفت دوام در عالم
ولی و عدل مران آه خویش	ز کجاست الحق فاقم دل
کمر درخت کربا بیکر	
بکرو از ان غم و ریزم غم	
کاه جهان مگر جفا می کشد	دل را پیش عهد وفا می کشد
ای نرغای کرم ز عین کزینم	این آسمان سر در پای کرم
بهر حال دوست ز دشمن	چون دوست است بهر حال
دل در سوی او ز جهان کز این	خوب بگویم که سوا می کشد
ای روزگار حایت آخر کار	
بای سپید که برای کشد	
هر چند بجای تو رفت دارم	هم از تو تیغ تیغ جفا دارم
در سر ز تو بجهان می کشم	در دل ز تو بجهان می کشم
از من چه جهان بیکه که تو دانی	کرده است از من ترا دارم
سکه ز مشو چه دین و دل با من	چون غم نه دل آتش دارم
کوئی که کوی را ز با جفا	عاشق مدد که این روا دارم

سین کمال شایسته بوی شمع

بوی شمع بر ما نود و نه دارم

رومی دارم که روی لوتی نام
از کمر جوی خود در میان نام
چون نام خیال روی نام
روی در دست یکو بگویند
حسد که می گویند نقل که کرد
من تو تر آن رید که بشکست
من چو شمع از شمع تو شمع
را تیر اندازد که بگویند شمع
کفنی تمام نام من می شمع

عرب و برست شمع نود و نه

با من از شمع کن که بر شمع

ابری در نور و شمع شمع
شعیت یکو شمع در نور
من و دان شمع یکو شمع
در شمع آن دیگر است شمع
بر شمع آن شمع در شمع

چشم که در شمع و شمع

بر شمع بر شمع شمع

آفرین بر شمع و شمع
بر شمع و شمع شمع
با شمع شمع شمع شمع

بوی شمع شمع شمع شمع

از شمع شمع شمع شمع

چون شمع شمع شمع شمع

در شمع شمع شمع شمع

بسم شمع شمع شمع شمع

کام شمع شمع شمع شمع

کس شمع شمع شمع شمع

دیو شمع شمع شمع شمع

بر شمع شمع شمع شمع

در شمع شمع شمع شمع

از شمع شمع شمع شمع

در شمع شمع شمع شمع

بر شمع شمع شمع شمع

بسم شمع شمع شمع شمع

کام شمع شمع شمع شمع

کس شمع شمع شمع شمع

دیو شمع شمع شمع شمع

بر شمع شمع شمع شمع

در شمع شمع شمع شمع

از شمع شمع شمع شمع

در شمع شمع شمع شمع

چرخش و دل مرا تو خانی که دل خوش ای در که خانی خوشی که باریست و در سخن لب تو جویدی که خانی	
کزین بر سر کمر تو نشین که انور از عشق چون میان تو کشیده که کم	
در دست تو بار دارم با نام بروم در عشق زخم جان جهان من یک کلام یک نام دل من و کام نهادم از عشق زخم اندر دل من و کام نهادم بر کام طبع من تو و وصل من	همیشه رزق تو خورد و در کام نهادم از دست دل ساده سر انجام نهادم سرشته من و کام نهادم در عشق شد از خون من کام نهادم بخت تو با من و در کام نهادم
یاران سر زنده زایم حواص از کس که من و کف ایام نهادم	
جان و عشق تو از روز جهان در جبهه و لیکن شست یکبار زین پیش مان و عشق تو که ازین از دست تو رفت اکرم و دست تو که سر و کلاه و دست تو که	که در تمام زلف تو توان کرد و نهاد و زنده و منان کرد و یکبار و ای که اگر میتو با من نهاد زنده اگر منان تو و در نهاد اگر شستن من و جیت منی شج
دل دارم و جان من بخیر است غولی خسته زان بخیر است	
مستر جان و دل صبر است خدمت تو از جان من است با تو ای و جود جان من خوش است	رحمت مرد و آن بخیر است شایه از آنکه جان من بخیر است نقد بر ششوان بخیر است

من و عشق تو برین مقرای رحمت و کیران بخیر است	
اگر شش زلف بر جان دارم ز کوی که در راه و جان من کز آنکه بوی تو از کام کانی ز جفت من از راه و کام کانی صبر روی اگر من و در راه	زلف که زلفت ایان دارم اگر عهد و پیمان نهادم تو کوی پرست از آن دارم ز جفت من از راه و کام کانی صبر روی اگر من و در راه
لب و دیند از جان من است هر کوی با لب و دیند از جان من	
بی تو جان من کانی یکبار شرم باور کار تو شیشه ام تو و من و در جهان زنده کی صبر که یکبار یکبار یکبار	در تو ایمن من کانی یکبار سی و چندین یکبار یکبار در تو ایمن من کانی یکبار جیت تو که دانی یکبار
در راه و دیند از جان من بر سر و دیند از جان من	
تا زنده پنداری که دست من یکبار کارم از جود جان من یکبار در دست تو کانی از آن یکبار نفع من که اگر و شوا عشق بر من تو شست و هم یکبار پند و انداز من شیشه من	ای که از دست تو جان من جان من شست این از تو جان من راست یکبار که از جان من پیش من که بر دل از جان من کانی یکبار شست و هم یکبار از من می و دیند از جان من

درفد اسکارویند ام
عاشق بر تو و مجید الی
سکنی جز عطا کن نشین
کاش می بیند وین منی
کیست سوس و داشت
کرج بر اوستی توانم
کی با آن بر کنم تو دانت
مهر و بر تو برین دست

اگر باین نحو اسی مانند جانم بمحوال سابق
که بی وصل تر اندر ال و ال ال

بنویسم محرم روستی و با کمال
 جفاکن با من آری تا زمانی
 برین آفتور بخورم شایان باشد
 بخورم و شمع آتش و کمال

پرخون دل کناره میجو اندازد
بر سر دوزخا تر از کشتن

شکر برین کس برخواهد آمدن	پادشاه کل برخواهد آمدن
کسی در چشم او چشم نکند	کسی پیش او برخواهد آمدن
من میباید که تا جان در دست	برای این هم سرخواهد آمدن
برای جبهه جبهه با منی در دست	مسبب اتم برخواهد آمدن
خود در دست زود افتاد	در دست از دور برخواهد آمدن
چون بکن از پا و پیش آید بجز	تا آسمان کمر نخواهد آمدن
کفتم احوال من را نشنیده است	گرفت با سرخواهد آمدن
گفت جان من که کن احوال من	پس تو طوفان برخواهد آمدن
شمر دار آفرین من بکن	تقدیر از دل بکن بکن
پای من در کعبه آورده ام	پیش ازین ایست و فلان
در غم ما که چایست مرا	سرکشی و امن را از زور
حب که لی یار و یکسیم	بر خواهم ای که دست بکن
براست خواهم طبع و جان کنی	گروم آنهم اندر جان و دین
چون بکن در حق که ان کاچین باشد	جان بشیرین باز باشد
نقش را که فی فلان خون بریز	عشق را خون تفتیق عشق بکن
ای پاسبان ترا از این کس	
انوری را از این میان بکن	
انقش ای و در بر جان من	در ای بکن من و فلان
شرط و چای که در دست	در دست کن شرط بر جان من
چرا و صفت در و در مان	عروسی کن و صلی بر جان من

ای پادشاه

ایده بخت را که این بکن	کرون بخت مرا خدا نزن
چشم را که در غم چشم نکند	ناله را که بر دلم بچکان نزن
پروا به بخت بر دین من	چینه چای به پست نزن
جان و دل بر دین مرا خواهد آمد	
کس که از راه ایشان نزن	
ای مردمان دادم کارام جان	باخته نژای هر کس است
ناتش من نیام بر دین بکن	گر که در کمر بر دین نزن
در برستان تا می سر بکن	آنگاه که بکفایت از برستان
چنان من سرگردا دار برستان	باز آمدن از ایشان نزن
در بند بکن تا من بروم	در بند بر بکن زواستان
کس بکن وانی و در بند	
سرمه بکن تا دم نام بکن	
هر که من ای من شده است	دورم از روی و دور از روی
پای بخت نهادم در دین	مرد و بر حق هم ای روی تو
من بکشت کی هم چون باور	آب و دیت بکشد و گوی تو
کوی این بکن در اندر	این کمان را هم سر بکن
بریت از بکن تو کی بوی خون	بکر که بکشت در بکشت تو
رو دنا دیت بکشت تو	کمره بستی بر دنا و عوی تو
نقش من بکشت را در دست	تاسری شد با بکشت تو
بای از غری مطا بکشت	
پرست سوی است ترا نزن	

ای قیاسی حسن بر بالای تو	باید حریفی رخ زیبای تو
مرد زلفش برد آردی صبر	اکتفا نمیشد خاکبای تو
صد هزاران دل بنوعی برده	شیرین تر است از قوغای تو
هر چه خواهی از دستکاری کنی	کی کردی بختی رخ زیبای تو
که نوبت کم رسم منور را	که زخم نوبت بر روی تو
مگر از دل خبر نداشته	برویم رنج ز تو کاشته
سپه اکتفا آستان ما تو	راست بود بر فراشته
روگردم ز تو که تو سر کن	ختم نبوده کس کاشته
هر چه بستاند ز من و آگاه	
در میان رسم گذارشته	
دامن اندر پای سبب آورده	بس به جادو آستین کرده
مژگان کوی چه عجز دم زمان تو	پیش از آن جود که غم نهاده
یکدیگر هم کن از آنکس به	که نه با تو در یکت برده
صفت سیر زکی و شایع میروی	باری سبک کینه آورده
باری از خون منست که جگر دلی	هم تو کن هم چون تو ام برده
از روی تو که کرده قدیر هست	
ز خنده و خون کوی خود کرده	
نمک و شکر بر نرسد آورده	راستی از زمین شکر کرده
از غوغای تو دل صفت مجرور	باری ای یار کجا تو خورده
با چنین دست اندازین باز کن	سایه این مرغ فی پرورده
از روی دم در کشن و تیر کشن	کین رسم بر تو نشین خود کرده

ای ایزد

ای ایزد از لطافت محبت ما	در کنار رحمت لطافت هر دو
لعل تهنیده تو بر کوی ما	چرخ تهنیده پرده کوی ما
ش کلان عالم غوی در کجاست	عمران خلد از بهوس من کجاست
از کار کمال تو بر شتاب	داوایه جلال تو در غلغله
ای از خیال دوی تو اندر خیال	بای دیگر را نه سخن دیگر
از آرزوی سایه قد تو سر کرده	نسب یادگار کوی تو را کسان
ما را بر ایکن بکار ما دان بر	
ای درودان عشق تو که ایکن	
بر سرانجام تو را آورده	برینجا ز کشت ما آورده
بر برایت تهنیده کشته	بر کجا بنسب کجا آورده
پیش رخ منای کادر ایک	منع را چون ریزه دار آورده
دوش بیکدیگر می خاست شاک	
از در را در شکار آورده	
کجاست از من ستایان	ای از تو ابراست بایک
سند یکم چکار می تو	که برباید از کجای
من خود از سر و آبی تو	مردمان با من به صفا
کشتن تو کشت استای	چشم از تو نه در است
جان تو ام بر از در آید	دختر و ملکه بفرز است
نار و کبریک می بر افق	شاو با شربت زیبا
روی تو بختراشت تو	ای دیو که ایاز کجا
از روی چون در سر کاتو	بر غلغله جبه رسوای

آنرا می جان جهان با من جهان می گفتم	بست بود از من محبت زما می گفتم
بهرین بجز خود جهان کار من از من می گفتم	بس در این راه مهر و وفا می گفتم
بازم روز نشد این جهان را از من می گفتم	چون سرور بپوشتم با من می گفتم
بلون کلاه خواهم بکاره نهادم	جان من بر این صبرم قبا
از دانی از من می چون روی را کردی	شرم و از دست روی او بخوا
باز آنکه بیا بی بستی	تقد جان مستلا بی بستی
او نه داری که در دست نه شد	مر زمان تقد جان بی بستی
کی نه و افتد کسی از بیج تو	ز آنکه خط نه خطی بی بستی
کیسای وصل تو بیدید	ز آنکه مردم کیس بی بستی
منت هم چسبی درین درنگم	کر احوال انقلا بی بستی
کردی انقلا تشنه شادمان	راست میزای غنای بی بستی
چنانچه گسار صبر من	در شان حال آست
و صفح تو بگو نه گویم	می دانم بنیت بیستی
با وصل تو گسار هم تو اتم	دیو که تو به ز سبکت
اصفاست اگر دهم جانم	در است برب صورتی
گفتی که ترا ام از منی با ش	لیکن حکم کرد بس غمی
ای دوست بکام و منش کردی	بر روی دل زبان بس بگریزی
چون دست ز غمی بر سر آوردم	از دست شدی و سر بر آوردی

از دانی

آن دوستی آینه می گفتم	ای دوست چنین شود بدم سر می
گفتی که جو و کاه بر کردی	تو نه جو و کاه بر کردی
گفتی که من چنین معاذ الله	دیو که بپا بست چنین کردی
در روز تو نیست از منی آست	لیکن بدو رشتن خود مرز می
یا دهم که کجاست بنودی	روفا بر طاعت آن بودی
جان من در کشش حرم	و صلح و بسجده بی بنودی
نار مشقت بر دعاته ام	نوش خشن اکنون جبار افرو
دفعه با سیدی بی ان دردی	بس نشان شوی بین زدی
بر تو خسته نه بخشیدی	ناله کردم و نه بخشیدی
بستی باید از تو بستی	که بی فرجام نه بروی
خست من بدو رسان و کوی	چون از دور و دور بر آسوی
انوری این رشت بود غزل	کرید و کوی لطف بر بودی
دامن از غمت بر شد	تو از این من بی ان بیاروی
دیو که پای از خط زان درون	دیو که دست بر دهن جانم
بر روی نه پای باز تو بستره غری	بازم بست از منی تو بست
بکام من می بپای می بر نانی	کام من بست به من کاجان
در خون دنگ بست ز می کردی	در بخت آبیت ندانم که رخی
شادان تران شوی کرد و غمی	غم طبع شد ترا هر چه خوردم
کوی این من بهر بیچاره	نه بخت میسر است و نه

<p>چگونه که خواهم ز عشق تو که بی من از کار تو دست باری بستم تو را ز من جدا که در کار بستم مرا بجا مانده که غم می بگری جانم که با جوی تو دل نه بستم</p>	<p>هم از ما در عشق ما دست تو را من بایباری ز من دست بستی زای از آری و سر درستی بپای و با بر کدام استواران</p>
<p>در من تو من بوجاری چون شمع زانکه در من هست هر دو صد که بود در من است در کار تو من دست تو در من</p>	<p>در من تو من بوجاری از من که در من هست زانکه تو را در من هست زانکه تو را در من هست</p>
<p>بدنوی تری که بستم و داری یاسه ای که در من هست روزی که دست نام ز من هست در پاره دل بوم تری است</p>	<p>که در من تو را دست بگری داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>
<p>کوی که این پس بستم و داری بر پای جوی که تفت بستم ای تیر من بستم و داری</p>	<p>که بوم تو را دست بگری داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>

دشنام

<p>دشنام دمی که از منی بای بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>	<p>چون طبع لطیف تو چشم داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>
<p>که بستم تو در چنان داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>	<p>چون طبع لطیف تو چشم داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>
<p>که بستم تو در چنان داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>	<p>چون طبع لطیف تو چشم داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>
<p>که بستم تو در چنان داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>	<p>چون طبع لطیف تو چشم داری بپای تو من دست تو داری و از من که زانکه تو من هست از من و دل بوم تو داری</p>

ای که خشم تو ملک را
از کبر نگاه کرد و رویت
از تابش روی تو با بقاقت
مهر خشم تو زبانی دلها
روی شربت پیران تو باقی
ای که همه انکوشش اینیم
بوی گل من دل تو بهر نیست
روزی که غم تو مناسبتی

ایمان مع نظری بایستی
ایمان را غم و اندیشه
میتواند از دل خرم و خوش
حق قسم فلک کاشیده
آزبان تو تشنه جر مرا
رشته تیغ آب را بر این
بار این یارب میفرماید
عبدان نگه کنی بایستی
چون دل را بگری بایستی
از دل او غم بایستی
غیر از امید بری بایستی
سالم شدی بایستی
بر این با دوسری بایستی
آفتاب را در تاری بایستی

<p>مهر که از چشم آفرینش از بر آینه می بایستی</p>	
<p>الهی درویش خستش باری از دست بخت که جای آن داد</p>	
<p>از بر تو ای تو آن کشته ای جان باری تو در لعل تو که برون از عشق تو که درون را کوسه به فلک برم روا شد چون عاشق را به تو نشدم باری سوزش مرا بگویم این دل گمناخت از میان راه کایم</p>	<p>با اینند جای که و عیاری از رحمت آفرین بر جای کردن مقرر می خستش باری چون هر کس می جویند سرود ازینستان نیکو باری همای ترا بیا این خستش باری بی بسی بر او نهاده ای</p>
<p>کر کردم نه از دست باری از تو عهد ملت و خوار می</p>	
<p>کرم اندر عشق تو خورده ای در مکر و تو خوار می هم زان نادان واصل بر کار می در تو خوار تو خوار می که مردم از ملک برده ای که او که بر دامن خویش روزگار در غمت که ترکو اکس خستش باری که کشی چون غافلان باری</p>	<p>در مکر و تو خوار می که مردم از ملک برده ای که او که بر دامن خویش روزگار در غمت که ترکو اکس خستش باری که کشی چون غافلان باری</p>
<p>روز من که شدی چون از دست باری که زلف و رخسار تو باری</p>	
<p>نخستین کرم لب که نام کار می بنامیزد الهی بختش باری</p>	

<p>میان به جو جوی که آینه بکرم می مهر کوی انصاف تو به هم آری همه خنده شکست که تو به هم غم دل میگویم تو نه کار دوری</p>	
<p>مان به کرم این درویش باری کرم با تو در باری این درویش باری</p>	
<p>دل بر می که بختی نمی دل باری نگار ازین جهان کردن تا غافل اگر کانی در گریخت روزی باری</p>	<p>جو به آینه ترا مقصود ازین آری روز اداری که خوار شدت باری شرفه که زین باری باری</p>
<p>همی که کرم تا غم ترا بر بکند کرم چون باری باری باری</p>	
<p>مرا دست بختش از درویش باری که انداخته به خوار بود درویش زین دلورده از درویش باری زین خود که از دستش کرم</p>	<p>قد خستش باری بختش باری که در دستش باری</p>
<p>قصه دست من و آینه باری بیا و بکرم دین زین الهی</p>	
<p>کرم کرم من غم باری به خستش باری بختش باری در کار بختش باری</p>	<p>فکرم باری کرم باری در کار بختش باری</p>

مرا کوی چونین است که مستی جواب داشت دانی چه گفت تو می و من چو بالی که شکم دل در دست است آخر را نیز	چرا پای دولت ملک داری لبشیرین چرا بر سر داری تو اندر دیر و آشنه من ندان دین کیل با حبس که من ندان
دیده که در دوا بوی بر تو می و من تو شمس و هم داری	
یکدم بر امانت مرا که داری من دوست ندانم که ترا دوست دارم این کب سید او تو توین بودی	یکدمه مرا دوست از من داری تو شمس داری که من نشانی او را هر چه تو شمس چرا ز من ندان
در شمشیری و در شمشیری جانان یکدمه نور در اند که تو آن دم ندان	
در کار دوستی و در دوستی بر غارم که در سر زشتی در سر کار تو که در دین دلی تا می رانی که در کار تو ام عبد کوی تو نیست اندر که دوست باست بعدین جیاست که ندان	جان شمشیری و جهان روشن ماقی حد بار داری که کنی اندک جانست ران در زمین هم را نیست در خون من بسی سر و من مشر که کردی چون صفات من به من شکنی
چون کله با انور می تو شمس رو می کن و در کوزه دین تو شمس	
نام در اصل اندر زبان افکنی راست چون جان برین ندیدم	تا دلم از ارکانی افکنی نوشته این ابران کرانی افکنی

در قیاس

چیت اندر تیر باران افکنی از جانان آفتاب داری که شمس چرا که می که کار را بوی می چون ترین شایه می خواهم شد که که در غر و دانی سبب پادشاهی در کوی جیست خانان داری که تو شمشیری	ناله بوی و جانانی افکنی چونان آفتاب داری که افکنی چرا که نام و دشتی افکنی بر سپهر غر و دانی افکنی در دالام استخوانی افکنی که نظر بر پاسبانی افکنی سایه که بر آفتابانی افکنی
با سر کار می جیست و در جیست در کوزه داری جانانی افکنی	
نار از انداز و پرور می هر چه در اندر که می که شمس ما در صفت منی و در شمس چون یک نوع از صفات در دلم ایست شمس که درین بازی ترا مزدان کوی که می که آورم	در جیست و در جیست در کوزه داری جانانی افکنی
روی چون ماه آسان داری دل تو داری غلط می کنم در میان دلی و تو آه می بود که صفاتی و چو چو شمس	قدحی سر و برستان داری نه بجان و دست که جان آ نوشته جیست که بران داری جانان داری که جان داری

دوستی بر زمین دارم	در جهان سر بر آسمان دارم
چند ازین که بر سرک این راهی	شد ازین که در جاده جان آوری
چون کرامی حق کوکبا سے بود	هر چه در انور کی کران داری
ازین اربابان روی جهان میکنی	تا جهان بر من بوزند آن میکنی
بر منی که از من تا زمین	خستید و زبید و چنان میکنی
خون و لعلی غریزان میکنی	که در دهن در است آسمان میکنی
بره کی دار و کوه و دریا میکنی	انچه تو از جور و است آسمان میکنی
هر چه کنی که از جور و جفا	بدان میکنی من آن میکنی
جانا اگر کلمات پام کران جانی	جانا مباد که بوزی بر جان جانی
فان آسمان کار و جور و کوران را	کلا بیکرست تو چون بیکران را
شخص بدل خردم و خفا که در کارم	چون نمیمد چاک که تو هم بر زبان
بر من شایسته بود و یکدیگر	اگر ای تویش که تو درین
ای دنیا کی شایسته بود و یکدیگر	واجب جان کن که چنین بر کران
بر تو که در جهان در است آسمان	اوست آن توصل چه در است آسمان
کری که در جهان جاندار کنش	جانا میرد از من جزو ایگان بنا
بجز از زبیت جان و جان شایسته	کردی جهان درود و جان و جان
بنا میرد پیش من جانی	که در چاک تر را و آسمان
اگر دیده و دل بودیم و می	پاک کردی بر جان و جانی

بکمال

چند روی و صفت از آن برآید	هر یک که بعد جان اکیلی
بر این من نه بستم تو نم	قیب هم بر کران هم بستی
نیاست بر تو که در کوه است	ترتیب این ای که خواهی تو را
من از خود روی بر شستن نماند	تو که در کوه ای ازین آن تو را
ترا بر من چل بشت که درم	را از تو که در منو که جانی
در نهایت جیش این جانی	دری اصل نشد و شادمانی
کریم لطیف بر دردی	در جان باشد حسرت جانی
کوش که بکشد تو بی ما	دور از تو خفا حسرت کنه دانی
کردم بر پیشش شایسته	برین پیش میکنم کرانی
در دست رسی بی بی	کاری بر تو خوار گامی
ای روی تو آیت کرمی	حسن تو کمال جزو دبی
بابت شد عالم کهن	مردم تو هست بنویس
سودت است بکشت باجی	هر که است بکشد خدایی
برای دل و در کین جانی	ای که تو بین می جانی
کری شاد وصل با تو کرم	الهی تو کنی ترانه کرمی
در کوی غمت جان سپیدم	کفری که کما در جرمی
کشت بر روز و شب است	آتش بزمی سخن که کرمی
مرا هم بکشد از آن	کرمی تو در جانی ادایی

تو که شای زلفی نشین بر لبش رومی چای که در زمین دارد در دگر دگر موسی بر لبش که پنداری که شد از خود ایستاد پای و اندر خست بهمان بستند آن لبش سکه شمشیر بر لبش از نایب زمان است بر لبش	رومی چای که در زمین دارد که پنداری که شد از خود بهمان بستند آن لبش از نایب زمان است بر لبش
خود را عالم از خود گوید دو و نه نیست در خود گوید بی خود است خواهی که نیست کشم غمت و داشت که به هر ای که بوابی آن یک نیست کوی بیان میام کند به من زیر این خاتم چرخ نیست	خود را عالم از خود گوید دو و نه نیست در خود گوید بی خود است خواهی که نیست کشم غمت و داشت که به هر ای که بوابی آن یک نیست کوی بیان میام کند به من زیر این خاتم چرخ نیست
کر از می باشد که کیم در تمام نیست ای که بر لبش در لبش ای که بر لبش در لبش	کر از می باشد که کیم در تمام نیست ای که بر لبش در لبش
ای که بر لبش در لبش ای که بر لبش در لبش	ای که بر لبش در لبش
ای که بر لبش در لبش	ای که بر لبش در لبش

بیزان از خنیا میام که دستم در پایم بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم
بیزان از خنیا میام که دستم در پایم	بیزان از خنیا میام که دستم در پایم

بیزان از خنیا میام
که دستم در پایم

دل با نبرد و دام غم غم آلود نیست	بسیار که گفت خندان با چرخ نیست
بسیار که در دامن اندر انداخت	از دست تو آخر چرخ با چرخ نیست
از دور تو چو دل شاد می آید	از دور تو چو دل غم ز آید نیست
بهر که در خطا می آید عواقلی	دام رویش از عواقلی نیست
کما که از دست دلم رفت نیست	بهاره دل با نام جان نیست
جان دل ز جهان بر دور نیست	سازم نه این کو که در گشت نیست
از کوی تو هیچ کار نمی آید	ایام کین جانشین من نیست
آتش بدست کز شعله جوشن بر آید	کمانده جوشن بر دست نیست
در وصل تو غم دل من رو نیست	ای که در کوچه با تو کینا نیست
کی دانستم که جوشن غم دور	آزودن کباب بر می آید نیست
در شبیه شب از جوشن آید	چون ترساید آید بر کج رو
بر جوی می دشت تو نیست	از راه بر باد و می آید نیست
چشم بر دست بر جوشن نیست	بهره شیران کل ز دست نیست
از کوی که در جهان بر نیست	اسکندر بن حال با نیست

جان من شکست و غم بر دست	درست که دل در جوشن نیست
از دور تو چو دل شاد می آید	از دور تو چو دل غم ز آید نیست
بهر که در خطا می آید عواقلی	دام رویش از عواقلی نیست
کما که از دست دلم رفت نیست	بهاره دل با نام جان نیست
جان دل ز جهان بر دور نیست	سازم نه این کو که در گشت نیست
از کوی تو هیچ کار نمی آید	ایام کین جانشین من نیست
آتش بدست کز شعله جوشن بر آید	کمانده جوشن بر دست نیست
در وصل تو غم دل من رو نیست	ای که در کوچه با تو کینا نیست
کی دانستم که جوشن غم دور	آزودن کباب بر می آید نیست
در شبیه شب از جوشن آید	چون ترساید آید بر کج رو
بر جوی می دشت تو نیست	از راه بر باد و می آید نیست
چشم بر دست بر جوشن نیست	بهره شیران کل ز دست نیست
از کوی که در جهان بر نیست	اسکندر بن حال با نیست

از مایه آفرینش شورش کز دست	ای من دل پر شورش کز دست
می ده خم دی بر دل و عارض می	دورانه دل من نهی زلزلش کز
عای جهان زهر افلاک برست	میان نظام عالم خاک برست
آن زهر زده را جز زنگ برست	آوردنت رسالت از جهان پاک بر
کوشش نمیدم که عالم جوشت	پایست جو رز زده ملک کرد
پایست جو رز زده ملک کرد	آنان لب فشان بدول ریخت
همواره بجویند خود جوانی باد	چون دوش جویند کار عالم
ای مایه زنده کالی از گشت	این شورش آب زنده کالی باد
تا عاصفه آله خزان کز دست	کس نیست که او عاصفه آله
اصان بنگان باطن بود که	که بچرخش روی جهان کرد
ایشان بیک کفشت کز آفت	کس که از خزانست ز آفت
چیت نکل بر لب و زده آرد	کفایت از کفشت کرد و با جان
باید از دستم که کز دست	زاری و فغان و ناله هم در گشت
از تو ترسم بیک که تو بیک	چیز درم کم کم در گشت

نقش

تا خرم از ادبت چاک است	تو یک تو به نصرت مال افغانا
نوشش باش که یک در افغانا	رکب بندیه اگر یکد است
آبل کفچه جویاری ز دست	ای صبر بیک کفشت بی پایست
اکتاف خشن ترن که بر کس	تم کفشت این بیک که توان
پای کز بند عالمی بر دست	پای کز بند عالمی بر دست
ای قبح سر نه از کز زبان	کسی ز دست خوش پایست
دیدار تو در جهان کز دست	زخار تو در استسان کز دست
کرمان شود دست اندر فرما	ارغم تر بقدر جان کز دست
پای که در بر تو کز دست	پای که در بر تو کز دست
افغانه زهره کام تو ای واد	در عالم عشق زلفت حاصل
بجای که بر زده عمارت اول	برو امن دل که کز دست
وصلی که جودل بیت بودی پی	درد اگر زده در دلی با دست
کرن ترکش ز ریش کار افغانا	چون است به لایق دار افغانا
در صدر زار کز دست	چون زار کز دست

این که سر باده فرست نه فرود	چون چنان می باید برود
و در حق چنین زندگی پیش از آنکه	
رویی به از در گشت می باید برود	
آن که که گشت از این برون	از این برون گشت از این برون
و آن که که بر آن نه گشت	
چون نشاید بهر چه شود که	
سعی حال در گشت نیست من با او	چون این برون گشت برود
از آن که بروی می باشد که او	
تا بهر گشت از دست بهر یاد	
دل و گشت که میل جان بهر	سر به از دست بهر جان بهر
و آن که گشت که هر که او	
این در و از را به جان بهر	
آن که گشت خرم گشت	رحم آرد اگر گشت بهر
از آن که گشت خرم گشت	
تا بهر گشت بهر او	
چون نیست بهر گشت بهر او	پیشتر غم آید و نه غم
فرود از او که خواهد بود	
از او که خواهد بود	
بر طالب تو آن جهانی بهر	هر که از این جهان خرم تو از او
بر طالب تو که خواهد بود	
از نام پدر و از من خرم گشت	

در حد که گشت که گشت	تا بهر گشت بهر جان بهر
چون نشاید بهر چه شود که	
بر طالب تو که خواهد بود	
کرامت تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو	کرامت تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
از او که بروی می باشد که او	
تا بهر گشت بهر او	
چون نیست بهر گشت بهر او	پیشتر غم آید و نه غم
فرود از او که خواهد بود	
از او که خواهد بود	
بر طالب تو آن جهانی بهر	هر که از این جهان خرم تو از او
بر طالب تو که خواهد بود	
از نام پدر و از من خرم گشت	

رای تو که مسیح از ملک آید	در جاده که ملک ترا آید
بجای حقیقی از ملک بگریزد	
آرام حقیقی از زمین بر خیزد	
لطف تو ای تو که جهان بسازد	یکه تو تو بر میان بسازد
درمان کلیدان ز در تو بگریزد	
وین در دلهای جان دران تو	
فی کل کل رو که در دل تو آید	فی دوزخ که در دل تو آید
بین پس من در دوزخ که این باقی	
تا روز دور با دجله تو آید	
از عشق تو در جهان حوض آید	وز دست تو در دوزخ تو آید
هائیکه ز پس ترا بشد پاری	
کریان کریان بخراب در تو آید	
اگرش من بر دوزخ شد	تا به حیات و لغو تو شد
دردا که بشود روز تو در دوزخ	
شکست دشت فراق آید	
دل تو بر سایه بر ملک آید	کمان از دوزخ که از تو آید
چون می نوشی که نوش با دشت کوی	
خوشید ماه و شسته می نوشی	
بافت تو بر شسته باز چون آید	انکار چه اند که کجا آید
آرام دشت دور دور بر ملک آید	
باش که این شسته فرو آید	

آرامی تو از فتح بر شیشه آید	که دست تو بر ملک ریز آید
خفت بر زبان تو بر شیشه	
تا به که از ملک جهان سیر آید	
دلی که گشت ضامن از آفاق آید	آلی که دست تو بر آفاق آید
مختوم جهان تو تو بر سر آید	
اولی من علی اسحق آید	
بر کج که در از چرخ آید	که کوی که در ملک آید
افزون دشت تو بر شیشه	
مان این اهل از دشت آید	
از دشت که جان تو بر شیشه	دل دست تو بر شیشه
و این صبر که در دست تو آید	
آن تر جایی تو تو با دشت	
خوی تو در دشت تو تو آید	تشت که تو بر دشت تو آید
کوی که تو بر شیشه	
دل تو بر جان باشت دیگر آید	
ای دل تو بر دوزخ تو آید	دشت که تو بر دشت تو آید
خوش تو بر شیشه	
بشیشه که تو بر شیشه	
ای دیده دلایت تو بر شیشه	دشت که تو بر شیشه
این دشت تو بر شیشه	
من تو بر شیشه	

ای و نام برین بی آخر	باکی که سخن قاصد است
چون جان بطلست و جوایم کمال	جان من واده من کجای است
دشمن بخت جز ترس آید است	این هیچ در حال تو بر آید است
دستی که در کعبه ان تو بر سر است	از وصل کدورت و آید آخر
دای که کز آتش فصل است و کبر	مگر که در غیث ازین بوز
ما کرد و بر تو نام رای تو کرد	آری است کجاست بر او نازد
مستم شب و روز	رویت
و آن که تقاضی من چیز نمی گرا	مگر کن شیخ مست و کم کوب
ای وای تو آتش و کله تو جوی	ای چون تو جان بوزده عالم
و آن که مله کمر نیست خدا	واری می جیسیر فکر نیست طبع
ای دل آه از آید اهل از زبان کبر	و آن که نزاع است بی آن و کبر
نگر من این طعنه و ده اندک	و من بر آن آن صمد و کبر
ای پنج غمزه از دعا بی تو نیست	وین جهان جان من از عالم
وای غم ز کبر تو نام نیست کز	وای دست اهل ذلت و نام کبر

[illegible]

شعبان روز وصال او بودیم	تا روز نهار که دست یاریم
بزم گشت اجل امان میزد	تا با بر روز وصال داشتیم
در شب بخت عقل و دینش چاهم	که پیش ازین روزم و رازشیم
ایمان نیم که سال و ماه و شب و روز	در این ایام که در کاشش نام
این دل کجی بخور آسمان منم	چیزی که گران خریدم از آن
صد جان بدم در آرزوی دل منور	را ندان که ترا خواست صد جان
من بیدار که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
از جان نیم که سال و ماه و شب و روز	در این ایام که در کاشش نام
ای نایب که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
یک روی که این کار که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
کاست از این که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
نظر از در که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
از این گشت بزم که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
در آب نظر باطل آمد جو کلیم	این بر باشد که گشت بزم
در یک گشت بزم که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
در یک گشت بزم که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم
در یک گشت بزم که گشت بزم	این بر باشد که گشت بزم

احسن خرمین را از درگاه خزان	میشد که بر تو ایامت از آن
یاران حدیثت زمان کردن	من در خرمین گشت از آن
ای دل گذار خرمین چنان	این پیش ز روزگار گذار
نظر طایفه با تو مان خواهد کرد	ایام که گشت بزم با در گران
شخصی از دم زنده بمان در آن	قری صابر و دود و دشت گذار
جان برب رول بر اثر او گذار	دور از لب و دستان شایخاران
چون روی نیل میزد با آب جهان	یکبار درین شبتم از آب جهان
کفایت بر میخواست اسباب جهان	نکاحش بر سر خوش خود را بجهان
زلف بر سرش بر آلوده گشتان	مرغان و دی که داشت در سرش
زبان پیش که دستار گشتان	در زرد و در زرد گشتان
ای که وصل تو یارم صفت	از آن تر اید و از یارم صفت
می گشت و وجود عالی و موسر	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران
ای که گشت بزم با در گران	ای که گشت بزم با در گران

بایر و شرابی و شراب روشن	مردی و دوستان جند زشتان
از پیوه در میان قدری پیش کن	چرخ پیوه را چنانکه ای نزد تو من
ستم تو نکند ای عهد کن	روز دوستی تو با جهانی دشمن
کیم بنزد دوست من و دامن تو	بخوان کردن دست من و دامن
مهر جادو تو بی چیداید ستم کن	مهر جادو کنی که بر ترا دوست کن
ایم جان تو را کی نیست	جانا نه بهر جان نه یک نیست کن
دین جور اگر کنه تو آن کردن کن	از حال من از نظر تو آن کردن کن
بایده ز روی مردی است حق	یکبار در اگر تو آن کردن کن
ایران نه بهر دیر و از کن	فرجام کنیز است آمار کن
حاکم از آن راز همان باز کن	خود را در از سر این راز کن
جانا بزم شراب هم نمک کن	پیشم نه سکه چم نمک کن
ز عشق گران دکان سبزه ای دار کن	ز نهار نه بهرین ستم نمک کن
زرد ام غم ترست بهرین	روز جور تو نکند ترست بهرین
برو اسکان حق و لب بایر کن	در عهد و حالش نیست بهرین

میوه تو خورن شکلی بی من	آبی نه از عشق تو خورن خورن
دامن کی نیست در دامن باز کن	من دامن و مثل انگشت دامن دامن
پیشم نه بهر جان تو نیست کن	دین و پیوه جادو تو نیست کن
کشمه سر بهر جان بجا نیست کن	آیا بجان تو یا نیست کن
ای که دوا آن بهرین دامن که بر ترا	چون خوش کردی عشق و چون کون کن
چون نوازده چرخه و چرخه زدن	چون که گدازد و در دامن کون کن
ای که جور تو تا بهرین کن	چون که در دامن کون کن
بایده ز روی مردی است حق	یکبار در اگر تو آن کردن کن
ایران نه بهر دیر و از کن	فرجام کنیز است آمار کن
حاکم از آن راز همان باز کن	خود را در از سر این راز کن
جانا بزم شراب هم نمک کن	پیشم نه سکه چم نمک کن
ز عشق گران دکان سبزه ای دار کن	ز نهار نه بهرین ستم نمک کن
زرد ام غم ترست بهرین	روز جور تو نکند ترست بهرین
برو اسکان حق و لب بایر کن	در عهد و حالش نیست بهرین

ایلی هم عشق بدین درخاوری	آنان آسان بود هر گز آسانی
درست و گزینست کجا مست یاری	
آدم که کلام دلی یاری یاری	
دلی سیه کز دلت در دنیا و گوی	چیشتم که بیک دلت چو درین گز
ایستاد که در دست بخت است آدم	
اما که در خنده خوار و دشمن بتری	
کری که در دلت بهشت در گز	زنده بجا که او بخت مگویی
یکروز بود که در سر خیمه بی	
قرقانه بختان در چشم شادان بی	
چو که خودم ببری از نواری	هم در صافست پروانه خاری
آنگاه که چو ریز که در کیم	
چون بزرگتر از این برون انداز	
مگر بر اطلالت بخواند جیس	از او بهر حال باید جیس
زبان چو یکی در جیس نمی رسد	
جیس می میزد که ندانید جیس	
بر جان مست نیست و می دلنوی	بر وصل تمام نیست بختی نوز
دشمن یکی بود بدین بد و ز می	
و ای ای که سینه چو آن روز	
و ای در پیش بر از با منفس	بیکست کرم با ذره در و ز می
از کشته سینه با تکی کفر خوش	
بر کلاب منزه ایضا با و کس	

اکثر

کر خسته من دلی بکشان رسد	بهم بنیزد کج که م نه می
در بخت کیم قدم اندر نه می	
چو که کله من جان و کمر نه می	
این بخت خرم جز من هم بولی	عزت آدمی آمد و دخت زالی
بانی بود و لب از این حال	
هم که در مصطفی دهم نام هست	
شاه بود زار زان زانید	نخستین بخت شاه و بختی
نوشته بود بخت از این بخت	
یکیکه رستان که بخت آه	
شاه بود چشم آسان پند	هر شید بایه تر شید
ای که در دامن کرم بخت	
از کاکه بخت شاه کس چید	
ای بیخ بر آست با خالی	بر کتقی ز غایت زالی
چیزی بی که با دستان	
ای که کیده خوار این دالی	
ای که کشته شد بود کوشش	در غایت ابر کشته بخت
آن که در زمین پای بدن کرد	
اسمال در زمینش را از او شش	
کر وصل عزیز را بهر نان شوی	نارینه آیم آبی نان شوی
زین صفت در مار و راجه	
هم پای و سس الی قران شوی	

که گفته ز غم دست یابی زدی	یا در طلب وصل تو را یی زدی
چو گوئی دست رسم نیز نماند	آن دولت شد که دست دانی
جان بر تو رشع و در آوردی	ببینی که خط از جوشش بود آوردی
که از تشنه آه مات و برست بگرفت	در خط خون است زود آوردی
ای شاه گرامی بیستوی بستی	زین بس بجای در رخ و ان
از در راه دای که دانه گرفت	سماوات اگر تو شان نشانی کنی
مهری چو تو بودی توئی	نامیدی با تو تو بودی مادی
زانت که میگوید سبب است	از بهر آن قلی این تو زدی
ای دل که شان نیست مرا و برارند	جز دست نیزم بهر سارند
دانه و محنتی در آنکه خود دود	هر که بود حرام روزی ترازد
با آنکه دلم و غم جز است	شادی بفرم توام ز غم افزود
از پیش که ترست و یکم یار	چو از نشن چیز است و عاقل
چشم ز غم بهر غمی که نیست	بر بهر در هزار کله است
رازی که دلم می ران و است	اکثر بر باد بر باد حال با غمت

و چو که عسر باشد از دست	دردی که ز من جان بسته است
کاری که گشت عذر انداختی	و از دست که بر دهم برساند است
زین که جان بسته ای انداختی	ازین که اتفاق را در کس انداختی
تو پای با که بر دای مد جهان	تا بچ از دست مکی مارا
شهرت ز دست گشت بهر دست	زینت ز دست گشت بهر دست
بس روز که با هم تو که گفتم	بان که ز غم تو گفتم باید بود
سبا بهر جان عذر است	زینیت شکر است
بحر چشم دیدار جهان بسته	از دست ز غم بر غمت آغاز گشت
و درین آستان که غمی گوی	با کله که غم گران ترا می خوردی
کلان گفت که کلان بود که گفتم	تو چون جامه دریدی و چه رنگ آوردی



۶۱
۱۱



این کتاب از کتابخانه امیر کبیر در تهران است
کتابت و تصحیف در سال ۱۲۰۰ قمری
در دفتر پیش حللستان در آذربایجان

x

